# شناخت از ديدگاه فطرت

## مشخصات كتاب

سرشناسه : بهشتي، سيدمحمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.
عنوان و نام پديدآور : شناخت از ديدگاه فطرت / سيدمحمد حسيني‌بهشتي؛ تهيه و تنظيم بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد دكتر بهشتي.
مشخصات نشر : تهران: روزنه، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهري : ۱۸۶ ص.
شابك : ۸۶۵۰۰۰ ريال : 978-964-334-356-9
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
موضوع : شناخت (فلسفه)
موضوع : شناخت (فلسفه اسلامي)
موضوع : فطرت
شناسه افزوده : بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد آيت الله بهشتي
رده بندي كنگره : BD۱۶۸ /ف۲‌ب۹ ۱۳۹۲
رده بندي ديويي : ۱۲۱
شماره كتابشناسي ملي : ۳۱۸۰۲۲۶

## پيشگفتار

كتابي كه پيش روي شماست مجموعه درس‌هاي شهيد آيت‌الله دكتر بهشتي است كه در تابستان سال 1359 با عنوان »شناخت« در كلاس‌هاي واحد دانشجويي حزب جمهوري اسلامي تدريس گرديده است. درباره انتشار اين درس‌ها لازم است به نكاتي چند اشاره شود:
نخست آن‌كه چالشي كه در آن سال‌ها توسط انديشه‌هاي ماركسيستي در اذهان مبارزان و فعالان پديد آمده بود و اين شاخه تفكر غربي را به عنوان تنها ايدئولوژي علمي معرفي مي‌كرد، دكتر بهشتي را بر آن داشت كه اولاً موضع تفكر اسلامي را در قبال آن روشن و منقح سازند و ثانياً، اعضاي حزب جمهوري را به سلاح منطق و معرفت در برابر گروه‌هاي سياسي كه بر ايدئولوژي ماركسيستي يا شبه ماركسيستي تكيه زده بودند مجهز كنند تا توانايي برخوردي منطقي و مستدل داشته باشند. با توجه به كثرت نوشتارها و گفتارهاي موجود در آن زمان درباره مسأله شناخت و شبهات فراواني كه پيامد نشر آن‌ها بود، چنانچه در فصل‌هاي كتاب حاضر نيز مشهود است، دكتر بهشتي تلاش بر اين دارد كه به زباني ساده و قابل فهم براي افرادي كه احياناً داراي سابقه مطالعات فلسفي نيستند به طور فشرده و منظم به مبحث مذكور بپردازند.
امّا انگيزه ارائه اين مباحث صرفاً به برخوردي انساني در قبال وضعيتي كه پديد آورنده عمده آن رواج انديشه‌هاي مادي‌گرايانه و به ويژه ماركسيستي در دهه چهل و پنجاه بود محدود نمي‌شود. دكتر بهشتي با عنوان اين مباحث درصدد شرح ايدئولوژي انقلاب و حركت اسلامي در ايران نيز هست.
رهيافت برگزيده در اين كتاب شيوه بحث فلسفي به دور از پيچيدگي‌هايي است كه تنها اهل فن به آن آگاهي دارند. موضوع بحث‌هاي مطرح شده معطوف به يكي از گونه‌هاي ارتباط انسان با محيط زندگي‌اش، يعني رابطه آگاهي و شناخت است. اين رابطه آگاهانه ميان انسان و خويشتن او نيز برقرار است كه آن را خودآگاهي مي‌ناميم. اهميت طرح مبحث شناخت، حتي در زمانه ما كه ديگر نام و نشاني از انديشه‌هاي مادي و ماركسيستي در جامعه ما نمانده، با توجه به انسان‌شناسي دكتر بهشتي روشن‌تر مي‌شود. از ديدگاه ايشان، وجه تمايز انسان از ديگر موجودات، آزادي اوست و اين آزادي در انتخابگري وي تبلور مي‌يابد. از همين رو، شناخت و آگاهي انسان مقدمه‌اي لازم براي انتخاب آگاهانه‌اش مي‌باشد و بحث درباره شناخت كه اساساً موضوعي است مربوط به حوزه معرفت‌شناسي، ضرورتي انكارناپذير مي‌يابد.
سخن آخر اين‌كه با وجود پرهيز دكتر بهشتي از كاربرد زبان پيچيده فلسفي، طي مجموعه مباحث حاضر اشاراتي گذرا به نكاتي مهم وجود داشت كه ويراستار كتاب، جناب آقاي مرودشتي را بر آن داشت كه به درخواست بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد آيت‌الله دكتر بهشتي توضيحات ضروري را به مناسبت در پانوشت‌ها بياورند. در تنظيم اين پانوشت‌ها، چنانچه تاكنون نيز در نشر آثار مرحوم بهشتي پاي‌بند بوده‌ايم، به حداقل لازم اكتفا شده است.
در پايان لازم مي‌دانيم از تلاش آميخته با تعهد ويراستار محترم در اين راه سپاسگزاري كنيم. بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد آيت الله دكتر بهشتي

## جلسه اوّل

### اشاره

بحثي كه براي اين ديدارها انتخاب كرده‌ايد بحث شناخت است. با سه شيوه مي‌توان از شناخت بحث كرد. يكي با شيوه فلسفي، همراه با اصطلاحات؛ ديگري شناخت از ديدگاه قرآن، )بحثي بود كه چند سال قبل در جلسه شبهاي چهارشنبه شروع كرديم و ناتمام ماند. گويا جمعاً حدود سيزده يا چهارده جلسه داشتيم. اوج مبارزات سبب شد كه ما آن مقدار وقتي را كه به كارهاي فكري اختصاص داده بوديم صرف كارهاي مبارزاتي كنيم و لذا آن جلسات تعطيل شد. البته اول به مناسبت كسالت من تعطيل شد، و بعد هم به دليل پرداختن به كارهاي مبارزاتي نتوانستيم ادامه بدهيم. در آن بحث‌ها بيشتر به مسايلي از شناخت كه در قرآن مطرح هست پرداختيم.( شيوه سوم، شناخت و مسايل آن در حدودي است كه خود ما با آن سرو كار و به آن نياز داريم و به آن برمي‌خوريم. يعني براي ما در زمينه شناخت يك سلسله مسايل مطرح است كه بايد ببينيم آن‌ها چه هستند و برداشت و موضع ما در هر مسأله چيست. به نظر من اين شيوه سوم براي اين ديدارها و كلاس‌ها مناسب‌تر است و ما مي‌توانيم در چند جلسه‌اي كه در اين برنامه داريم بحث مربوط به آن را به جايي برسانيم. بر اين اساس ترجيح است كه بحث ما درباره شناخت روند خاص خودش را دارد. در حقيقت در اين بحث خواهيم گفت كه ما در رابطه با شناخت، موضوع شناخت، و مسايل مختلف آن با چه سؤالاتي روبه‌رو هستيم و براي هر سؤالي چه پاسخي داريم - صرف‌نظر از اين‌كه ديگران چه گفته‌اند و چه نوشته‌اند. وقتي كه اين بحث را تمام كرديم آن‌وقت فهم بحث شناخت از ديدگاه قرآن، يا بحث شناخت از ديدگاه مكتب‌هاي مختلف فلسفي جهان، براي شما دشوار نخواهد بود - البته اگر كتاب خوب و مفصلي در اين زمينه بيابيد - مهم اين است كه ما ببينيم خودمان براي پاسخ به سؤالات مربوط به مسأله شناخت چه جواب‌ها و چه توضيحاتي داريم. نمي‌دانم شما هم اين شيوه را نسبت به شيوه شناخت از ديدگاه مكتب‌هاي مختلف فلسفي ترجيح مي‌دهيد يا نه؟ اين را از اين نظر مي‌گويم كه يك وقت ما در يك كلاس فلسفه بحث مي‌كنيم، و يك وقت در يك كلاس ايدئولوژي كه مي‌خواهد ايدئولوژي يك انقلاب و يك حركت را شرح بدهد. اگر بخواهيم ايدئولوژي يك انقلاب و يك حركت را شرح بدهيم و برادران و خواهران اين ايدئولوژي را بشناسند و بعد به ديگران منتقل كنند، من هيچ لزومي براي اين‌كه وقت صرف طرح مسايل ديگر شود، نمي‌بينم. شايد در دوره بعدي اين كار خيلي مفيد باشد. اول بايد ببينيم خودمان چه داريم و درباره هر موضوعي چه مي‌گوييم. وقتي مشخص شد كه ما خود در اين رابطه چه داريم، بعد خواهيم گفت كه ديگران هم در اين زمينه چه مي‌گويند و وقتي اين‌ها را با هم مقايسه مي‌كنيم چه نتيجه‌اي مي‌دهد. البته، طبيعي است چنان نخواهد بود كه من ضمن بحث مطالب ديگران را نقل نكنم؛ بلكه گاهي كه ضرورتي ايجاب كند مطالب آنان را نيز نقل خواهم كرد؛ ولي البته در حدّ ضرورت. چنين نيست كه آيات قرآن را نقل نكنم؛ هرجا كه مناسبت باشد نقل مي‌كنم. ولي آهنگ بحث اين است كه ببينيم خودمان درباره سؤالات مختلف مربوط به بحث شناخت چه پاسخ‌هايي داريم. - اين مقدمه. حال مطلب را آغاز مي‌كنم.
امروز فرازهايي از مطلب را مي‌گويم و شرح مي‌دهم. طبق قرارمان ممكن است من حدود سي و پنج دقيقه ديگر بحث كنم و بعد فرصت مي‌دهم تا سؤالاتي را كه امروز داريد طرح كنيد. سؤالاتتان را امروز پاسخ مي‌دهم،نمي‌دانم مديران اين كلاس براي آينده چه طرحي را انتخاب كرده‌اند. اين را بعداً از ايشان مي‌پرسم. قرار بود قبل از جلسه با من صحبت كنند، كه نشد؛ در آينده از آنان مي‌پرسم.

### شناخت رابطه‌اي است با محيط

فراز اول: ميان من و محيط زندگي‌ام رابطه‌هاي گوناگون وجود دارد. يكي از اين رابطه‌ها آگاهي و شناخت است.
ما انسان‌ها با محيط زندگيمان انواع و اقسام رابطه را داريم. يكي از اين رابطه‌ها، رابطه‌اي است كه آن را شناخت يا آگاهي مي‌ناميم. بعضي‌ها اصرار دارند بگويند رابطه سازنده انسان با محيطش عمل است: اصالت عمل. خوب، حرفي نيست، بگويند شناخت نيست، بلكه عملي است كه ما در رابطه با محيط انجام مي‌دهيم و شناخت، عمل نيست. ما بحثي نداريم. امّا در اين صورت من از شما مي‌پرسم، آيا عملي كه انسان در رابطه با محيط انجام مي‌دهد دو جور نيست؟ همين حالا كه شما اين‌جا نشسته‌ايد، يك مقدار عمل در رابطه با محيط انجام مي‌دهيد: نگاه مي‌كنيد؛ تنفس مي‌كنيد. در اين تنفس، شما داريد در محيط خود عملي انجام مي‌دهيد. دستگاه گردش خون شما كار مي‌كند. در اين حال شما عملي انجام مي‌دهيد. شما داريد به سخن من گوش مي‌دهيد و در آن دقت مي‌كنيد. اين هم عملي است. آيا نفسي كه الان مي‌كشيد ارادي و آگاهانه است؟ آيا از روي آگاهي و اراده نفس مي‌كشيد، يا در اثر حركت طبيعي شُش؟ در هر حال، آيا اين عمل آگاهانه است يا ناآگاهانه؟ شما حتي در آن هنگام كه حواستان به هيچ وجه جمع هوا و خودتان نيست نفس مي‌كشيد. ولي وقتي به مطالب گوش مي‌دهيد، يا به اطراف نگاه مي‌كنيد، اين اعمال آگاهانه است.
ما مي‌توانيم خود عمل را به دو نوع تقسيم كنيم: عمل آگاهانه و عمل ناآگاهانه. باز هم مسأله آگاهي مطرح است. تكيه روي عمل، مسأله آگاهي را كنار نمي‌زند. آگاهي نوعي رابطه است ميان من و محيط. براي اين‌كه اين نوع رابطه را با يك مثال روشن مشخص كنيم مي‌گوييم، شما امروز به اين‌جا آمديد، و اين آمدنتان بر اساس يك رابطه ديگر ميان شما و اين‌جا صورت گرفته است. شما مي‌دانستيد امروز اين‌جا كلاسي هست و درباره شناخت بحث مي‌شود. اگر شما اين آگاهي را نداشتيد به اين‌جا نمي‌آمديد. آمدنتان به اين‌جا يك رابطه است. آگاهي شما از اين‌كه اين‌جا يك سالني هست كه صندلي در آن هست، امكانات نشستن دارد، امكان درس گرفتن در آن هست، يك رابطه است. آگاهيتان از اين‌كه امروز اين‌جا در اين ساعت بحثي تحت عنوان شناخت مطرح مي‌شود، يك رابطه ديگر است، و شما به راحتي رابطه سوم و دوم را از رابطه اول جدا مي‌كنيد و باز مي‌شناسيد.

### شناخت قابل تعريف نيست

فراز دوم: براي ما، شناختن رابطه خاص و ويژه‌اي به نام آگاهي، آسان است؛ طبيعي است؛ بديهي است؛ روشن است، و هيچ احتياجي به اين‌كه از طريق ديگر و به وسيله چيز ديگري اين رابطه را به ما معرفي بكنند نداريم. شناخت و آگاهي براي ما انسان‌ها، به‌طور بديهي، بالبداهه، بي‌واسطه، بدون كمك، قابل شناخت است. ما براي شناخت آگاهي و شناختِ شناخت و باز شناختن آن از رابطه‌هاي ديگري كه با جهان داريم، هيچ احتياجي به واسطه و كمك و عامل جداگانه نداريم. راستي، اگر قرار بود ما شناخت را با كمك چيز ديگري بشناسيم، آيا آن چيز ديگر براي ما شناخته شده بود يا ناشناخته؟ اگر ناشناخته بود، معنايش اين است كه يك ناشناخته به ما كمك كرد تا چيزي را بشناسيم. آيا اين سخن قابل قبول است؟ و اگر شناخته شده بود، مي‌پرسيم آيا اين چه چيزي است كه قبل از شناختنِ شناخت براي ما شناخته شده است؟ يعني در آن‌جا هم ما همراه با شناخت كار مي‌كنيم. اين خيلي روشن است. بنابراين، تلاش و كوشش براي تعريف شناخت و اين‌كه يك تعريف براي شناخت بياوريم )از قبيل تعريفي كه براي ميز مي‌آوريم؛ تعريفي كه براي كتاب مي‌آوريم؛ تعريفي كه براي انسان مي‌آوريم؛ تعريفي كه براي سنگ مي‌آوريم(، از اين نوع تعريف‌ها براي شناخت نمي‌توان آورد؛ چون اولين چيزي كه ما مي‌شناسيم خود شناخت است. قبل از آن، چيز ديگري براي ما شناخته شده نيست تا به كمك او شناخت را تعريف كنيم. فراز دوم اين است. من اين نوع رابطه را به روشني مي‌يابم و هيچ چيز به جاي آن، يا بهتر از آن، نمي‌تواند آن را به من معرفي كند. بنابراين، شناخت نيازي به تعريف ندارد. اين موضوع بديهي است. من در اين فضا راه مي‌روم؛ در اين فضا تنفس مي‌كنم؛ از آن‌جا غذا مي‌خورم؛ در آن‌جا مي‌خوابم؛ اين‌ها يك سلسله رابطه‌هاست كه با آن‌ها رابطه آگاهانه )رابطه آگاهي( دارم؛ نسبت به آن آگاهي و شناختي دارم. اين كه ديگر تعريف نمي‌خواهد.

### آگاهي انسان نسبت به خويش (خودآگاهي)

فراز سوم: اين رابطه، هم ميان من و محيطم وجود دارد و هم ميان من و خودم: خودآگاهي، علم به ذات؛ حتي علم به علم؛ علم به خودآگاهي. مثلاً در رابطه با جاده تهران به شهريار، من دو حالت دارم: آگاه، ناآگاه؛ يا جاده تهران به شهريار را بلدم، يا بلد نيستم. كسي ممكن است بلد باشد و كسي ممكن است بلد نباشد. در رابطه من و جاده تهران - شهريار، دو حالت وجود دارد: دانستن و ندانستن؛ آگاهي، ناآگاهي؛ بلد بودن، بلد نبودن. همين‌طور در رابطه ميان من و خودم باز همين دو حالت وجود دارد. من چيزهايي را از خود مي‌دانم و چيزهايي را از خود نمي‌دانم. حتي نسبت به تن و جسمم چيزهايي را مي‌دانم و چيزهايي را نمي‌دانم. شما تا وقتي كه علم تشريح نخوانده‌ايد، هيچ نمي‌دانيد كه دست شما از چند قطعه استخوان و چند عضله و چند رگ و مويرگ و چند عصب و چه مقدار خون و چند سلول به وجود آمده است. همه اين‌ها براي شما مجهول است. مي‌پرسند دست شما چند قطعه استخوان دارد؟ مي‌گوييد، نمي‌دانم! چند عضله دارد؟ نمي‌دانم. چند رشته عصب در آن هست؟ نمي‌دانم. چند رگ و مويرگ در آن است؟ نمي‌دانم. جواب همه اين‌ها »نمي‌دانم« است. ولي وقتي كه كتاب تشريح را جلوي خود مي‌گذاريد و دقيقاً مطالعه مي‌كنيد، يا در سالن تشريح آن‌ها را يكي‌يكي به شما نشان مي‌دهند، آن‌وقت مي‌دانيد و مي‌گوييد بله، من نسبت به تنم آگاهي‌هاي تازه پيدا كردم، و حتي نسبت به شخصيت روحي‌ام. شما آدم خوش‌اخلاقي هستيد، آدم تندخويي هستيد، آدم بردباري هستيد، آدم عصبانيي هستيد، اين‌ها اطلاعاتي است كه درباره شخصيت روحي خودتان، ضمن تجربه خودتان به دست مي‌آوريد. درباره رفتار و منش و كاركتر و شخصيت خودتان نيز رابطه شما دوگونه است: آگاهي و ناآگاهي. گاهي آگاهي و گاهي ناآگاهي. وقتي انسان درباره خودش اطلاعات زيادي به دست آورد مي‌گويند آدمي است خودآگاه؛ مي‌داند كه خودش چه هست؛ از هويت خودش خبر دارد. بنابراين، رابطه آگاهي نه تنها ميان من و محيطم هست، ميان من و خودم نيز هست. همان كه از آن به »خودآگاهي« تعبير مي‌كنيم.

### ذهن و عين

فراز چهارم: آگاهي‌ها، تشكيل‌دهنده ذهن ما يا بخشي از ذهن ما هستند. شما به مجموعه‌اي از آگاهي‌هايي كه نسبت به محيطتان يا نسبت به خودتان داريد مي‌گوييد »ذهن«. آيا ذهن فقط مجموعه انباشته آگاهي‌هاست، يا آگاهي‌هايي است كه نه تنها روي هم انباشته‌اند، بلكه به رابطه‌هاي مشخصي كه ميان خود اين آگاهي‌هاي روي هم انباشته وجود دارد نيز ذهن مي‌گويند؟ آيا ذهن عبارت است از يك بخش از هستي انسان كه آگاهي‌ها اين بخش از هستي انسان را رشد مي‌دهند؟ يعني ذهن با هر آگاهي رشد مي‌كند؟ آيا هر آگاهي حكم جذب يك سلول تازه را براي ذهن دارد، يا حكم رشد ذهن را در اين آگاهي‌ها دارد - نظير رشد جنين يا نطفه در مواد غذايي كه جذب مي‌كند. اين‌ها مهم نيست. به هر حال، آگاهي‌ها تشكيل‌دهنده بخشي از ذهن ما هستند. وقتي مي‌گوييم ذهن، اشاره است به اين آگاهي‌ها؛ يا به تنهايي، يا با مايه اين آگاهي‌ها، يا احياناً با چيز ديگر. به هر حال، آگاهي‌ها جزو اين كلمه ذهن وجود دارد و وقتي مي‌گوييم ذهن، اشاره به آگاهي‌هاي انباشته شده و به هم پيوسته است.
ما مي‌گوييم ذهن و عين؛ يعني ذهن را در برابر عين به كار مي‌بريم. مي‌گوييم اين امر ذهني است، آن امر عيني است. - مثالي بزنم. شما داريد تنها در تاريكي راه مي‌رويد، خيالاتي مي‌شويد؛ از يك ديوار كوتاه عبور مي‌كنيد؛ مي‌گوييد نكند پشت اين ديوار كسي كمين كرده باشد و به من حمله كند! اين خيال در شما قوت مي‌گيرد. يك فرياد هم مي‌زنيد. در اين‌جا اين‌كه كسي پشت ديوار به عنوان يك دشمن سر راه شما كمين كرده باشد واقعيت عيني دارد يا ندارد؟ ندارد. امّا در ذهن شما هست؛ يعني واقعيت ذهني دارد: واقعاً شما خيال كرديد كه دشمني پشت اين ديوار كمين كرده؛ لذا جيغ زديد و فرياد كشيديد. اين‌جا ذهن را از عين جدا مي‌كنيد؛ مي‌گوييد ذهن و عين. مي‌گوييد در اين جريان، اين‌كه من به يك دشمن برخورد كردم واقعيت عيني نداشت، ولي واقعيت ذهني داشت. يعني »واقعاً« چنين چيزي به ذهن من آمده بود.
خيلي چيزها در دنيا هست كه اصلاً به ذهن شما راه نيافته و ذهن شما سراغ آن‌ها نرفته است. اينقدر چيزهايي هست كه من و شما اصلاً از آن‌ها خبر نداريم، به ذهنمان هم خطور نكرده؛ به خاطرمان هم خطور نكرده است. آنها عينياتي هستند كه اصلاً به ذهن من و شما راه نيافته‌اند. خوب، اين سؤال مطرح است كه اين‌كه مي‌گوييم ذهن و عين، آيا منظور اين است كه اصلاً ذهن عينيت ندارد؟ اين نكته دقيق است. خوب دقت كنيد! اين‌كه ما مي‌گوييم ذهن و عين و اين دو را مقابل هم به كار مي‌بريم، آيا منظور اين است كه اصلاً ذهن يك چيز است و عين چيز ديگري است و بنابراين خود ذهن، عين نيست؟ يعني ما خواب و خيال داريم. خيال مي‌كنيم كه رابطه آگاهي ميان ما و محيطمان وجود دارد. تازه، وقتي گفتيد »خيال مي‌كنيد«، خود آن خيال مي‌شود يك واقعيت؛ خود آن خيال مي‌شود يك عينيت. عين به معني واقعيت و مرادف با آن به كار مي‌رود. ذهن و خيال و انديشه و آگاهي، همه يك سلسله امور عيني هستند. ما معمولاً عين را به همين معنا به كار مي‌بريم. در آن معني اصلي و گسترده، عين را به معناي واقعيت به كار مي‌بريم.

### ذهن بخشي از عين است

فراز پنجم: ذهن و عين معمولاً در مقابل يك‌ديگر به كار مي‌روند؛ ولي با دقت بيشتر بايد گفت ذهن خود بخشي است از عين. ذهن خودش واقعيت دارد. همان‌طور كه مثال زدم، در آن حالتي كه يك نفر در شب تاريك، تك و تنها از كنار يك ديوار عبور مي‌كند و فكر و خيال مي‌كند كه نكند پشت اين ديوار دشمني سر راهش كمين كرده باشد و اين خيال در او قوّت مي‌گيرد و جيغ و داد و فرياد مي‌زند كه به دادم برسيد؛ اين خيال يك امر ذهني است؛ امري ذهني كه مابازاي عيني ندارد، يعني واقعاً دشمني پشت ديوار كمين نكرده است. ولي خود اين خيال يك واقعيت عيني است. او واقعاً اين‌طور خيال كرد كه پشت اين ديوار دشمن است؛ به همين دليل هم جيغ زد. اگر خيال نكرده بود جيغ نمي‌زد. خيال كرد و ترسيد، لذا جيغ زد. همه اين‌ها واقعيت است. او خيال كرد؛ از اين رو مي‌گوييد »واقعاً« خيال كرد. واقعاً خيال كرد پشت ديوار يك دشمن است. واقعاً ترسيد، و بعد هم جيغ زد. همه اين‌ها واقعيت عيني است: هم خيال كردنش، هم ترسيدنش و هم جيغ زدنش. آيا شما مي‌توانيد بگوييد جيغ زدنش واقعيت عيني است، امّا ترسيدنش نه؟ كسي از شما باور مي‌كند؟ مي‌توانيد بگوييد ترسيدنش واقعيت عيني است، امّا خيال كردنش نه؟ نه يعني چه؟ يعني واقعاً خيال نكرد؟ چنين نيست. او واقعاً خيال كرد.
خوب دقت كنيد كه به اين ترتيب وقتي ذهن و عين را در مقابل هم به كار مي‌بريد، مبادا يك داوري غلط در ما به وجود بياورد كه ذهن چيزي است صددرصد جدا از عين. نه؛ ذهن بخشي از عين است؛ بخشي از واقعيت است كه وقتي آن را با بخش‌هاي ديگر واقعيت مقايسه مي‌كنيم آن‌وقت به اين مي‌گوييم ذهن، و به آن‌ها مي‌گوييم عين. اين معمول است. معمول است كه ما گاهي كلمه‌اي را در معنايي به كار مي‌بريم، بعد مي‌آييم اين كلمه را در بخش خاصي از آن معنا مجدداً به كار مي‌بريم. مثلاً مي‌پرسيم فلاني، مشهد بودي؟ مي‌گويد بله. چند روز؟ - جاي شما خالي، هفت روز. يعني چه هفت روز؟ يعني هفت صبح تا شب، يا هفت شبانه روز؟ معمولاً وقتي مي‌گوييم هفت روز چه معنايي را در نظر داريم؟ يعني هفت تا بيست و چهار ساعت. پس در اين‌جا روز را در معني بيست و چهار ساعت )شب و روز( به كار برديم. يا مثلاً كسي مي‌گويد من روزها اين‌جا هستم؛ يعني مثلاً شب‌ها از تهران بيرون مي‌روم - مثلاً به اطراف. در اين‌جا روز در چه معني به كار مي‌رود؟ شنونده مي‌فهمد منظور روز در مقابل شب است. پس روز را يك بار طوري به كار مي‌بريم كه شب و روز هر دو را شامل مي‌شود و يك بار طوري به كار مي‌بريم كه مقابل شب قرار مي‌گيرد. در يك معني شامل شب است و در يك معني مقابل شب است. عين هم يك چنين چيزي است: در يك معني شامل ذهن است و در يك معني مقابل ذهن است - و اين نكته خيلي دقيق است. اين نكته در بحث شناخت، و حتي در بخش هستي و در فهم وجود نكته دقيقي است.
نكته ظريفي را نيز يادآوري كنم كه در مقايسه اين دو مثال )ذهن و عين، و روز و شب( يك تفاوت جزيي وجود دارد كه اگر آن‌ها كه خيلي مو را از ماست مي‌كشند خواستند در اين‌جا بگويند اين‌ها با هم فرق دارند بايد به ايشان گفت اين فرق مهم نيست؛ آن‌چه مهم است اين مقايسه‌اي است كه براي نزديك كردن فهم مطلب گفتيم.

### تأثير ذهن و عين در يك‌ديگر

اين ذهن و عين مسلماً در رابطه با يكديگرند و در يك‌ديگر تأثير متقابل دارند. يعني عين در ذهن تأثير دارد. مثلاً شما به يك باغ يا پارك مي‌رويد. در آن‌جا منظره باغچه‌ها و گل و آب و درخت‌ها را مي‌بينيد. به محض اين‌كه چشمتان به آن افتاد منظره در خاطر و در ذهن شما نقش مي‌بندد. آن عين، يعني آن باغچه و آب و درخت، در ذهن اثر گذاشت و يك منظره و تصوير تازه بر ذهن افزود و در آن به وجود آورد. پس عين در ذهن اثر فراوان دارد. بسياري از ذهنيات و ادراكات ذهني ما در برخورد با عين به دست ما آمده است: ديدني‌ها، شنيدني‌ها، بوييدني‌ها، چشيدني‌ها، دست زدني‌ها و امثال اين‌ها. شما به اين ليوان آب دست مي‌زنيد و مي‌بينيد يخ كرده است. اين ادراك و امر ذهني كه شما تشخيص مي‌دهيد اين ليوان يخ كرده و خنك است، در اثر برخورد شما با يك عين به وجود مي‌آيد. پس عين در ذهن اثر مي‌گذارد. ذهن هم در عين اثر مي‌گذارد. در همان مثالي كه آورديم )كه آدمي تك و تنها در شب تاريك از كنار ديوار عبور مي‌كرد و خيال كرد پشت ديوار دشمني كمين كرده، و بعد جيغ زد يا فرار كرد( اين جيغ زدن يا فرار كردن كه هر دو كاري عيني هستند از چه چيز ناشي مي‌شود؟ ناشي از ترس است و ترس او نيز ناشي از آن خيال ذهني اوست. بنابراين، ذهن در عين اثر مي‌گذارد.
مثال ديگر همين سالن است. زماني كه اين محل قطعه‌اي زمين بود و خواستند آن را بسازند، آن كس كه خواست اين كار را انجام دهد چه كرد؟ اول طرّاحِ نقشه در ذهن خود طرح اين سالن را ريخت. يعني اين سالن را در ذهنش طراحي كرد. سپس طرح ذهنيش را روي كاغذ آورد و به نقشه تبديل كرد. اين نقشه خارجي كه روي كاغذ كشيده شده نتيجه آن طرح ذهني او بود. بعد اين نقشه را به دست بنّا داد. دومرتبه اين نقشه به ذهن بنّا منتقل شد و در ذهن بنّا جا افتاد. بنّا شروع كرد ديوارها را برطبق اين نقشه چيدن. او هر كاري مي‌كرد )كار عيني( به دنبال آن تصوّر ذهنيش بود: تصوري ذهني كه از ديدن آن نقشه براي او به دست آمده بود. ببينيد: دائماً ذهن و عين؛ توالي تأثير متقابل ذهن و عين. پس ذهن و عين در يك‌ديگر تأثير متقابل دارند.

### مهم‌ترين انتظار از ذهن

فراز ششم: ذهن و عين در يك‌ديگر اثر متقابل دارند. خوب؛ فهميدم ذهني داريم و عيني، و ميان ذهن ما و اين عين رابطه‌اي هست به نام رابطه آگاهي و شناخت. اين نكات را خيلي راحت فهميديم. فكر مي‌كنم تا اين‌جا كه آمده‌ايم هيچ نقطه ابهامي وجود ندارد. - اگر نقطه ابهامي وجود داشت در سؤالاتتان مطرح خواهيد كرد.
مي‌پرسيم: مهم‌ترين انتظار شما از اين ذهن و ذهنياتتان چيست؟ مهم‌ترين و بالاترين انتظار انسان از اين ادراكات ذهني اين است كه واقعيت‌هاي عيني را به او بشناساند؛ به او بنماياند و به او نشان بدهد. بالاترين و مهم‌ترين ارزشي كه شما براي تصور و ادراك ذهنيتان قائليد اين است كه اين ادراك ذهني، نشان‌دهنده و نمايشگر يك واقعيت عيني با خصوصياتش باشد. اين‌طور نيست؟ بالاترين انتظار انسان و بالاترين ارزشي كه انسان از اين آگاهي‌ها مي‌خواهد واقع‌نمايي و واقعيت‌نمايي آن‌هاست؛ يعني واقعيتي را به من بنماياند. من اگر چشمهايم را باز كنم و به اين تخته نگاه كنم، مي‌خواهم آن عبارتي را كه روي تخته هست درست بخوانم. بنابراين، اگر در ذهن من تصويري غلط، خطا و خلاف عبارتي آمد كه روي تخته نوشته شده، ناراضي مي‌شوم. در اين حال مي‌گويم اي بابا! چرا اشتباه كردم؟ چون انتظار نخستين من، انتظار اساسي من، از اين ديدن و از اين‌كه تصويري به ذهن من راه يابد، اين است كه اين تصوير واقعيت روبه‌روي من را به من درست بنماياند.
فراز هفتم: مهم‌ترين ارزش آگاهي و شناخت براي انسان اين است كه واقعيت را به او بنماياند يعني: واقع‌نمايي.
خوب، حالا مي‌رويم و اين ذهنياتمان را از نظر واقع‌نمايي محك مي‌زنيم. چند بار كه محك زديم به يك نتيجه روشن مي‌رسيم. آن نتيجه روشن اين است كه بي‌ترديد بخشي از اين ذهنيات ما واقع‌نما هستند و واقعيت را به ما نشان مي‌دهند؛ و بي‌ترديد بخشي از ذهنيات ما واقع‌نما نيستند و آن چيزي را كه به ما نشان مي‌دهند واقعيت ندارد، و واقعيت چيزي است جز آن. ما با محك زدن ذهنيات اين دو نتيجه را به روشني به دست مي‌آوريم و در اين دو نتيجه كمترين ترديدي نداريم.
فراز هشتم: با محك زدن ذهنيات خويش به روشني درمي‌يابيم كه برخي از آن‌ها واقع‌نما هستند، )يعني واقعيتي را به ما نشان مي‌دهند( و برخي ديگر واقع‌نما نيستند و واقعيت عيني چيز ديگري است جز آن‌چه در ذهن ماست؛ و در اين كمترين ترديدي نداريم. اين‌جا نكته مهمي است؛ سر بزنگاه است. ما داريم صاف و صاف با همان روشي كه شروع كرديم، مسايل زيادي را پشت سر مي‌گذاريم. اين‌جا هرچه مي‌خواهيد چك و چانه بزنيد، بزنيد. دقت كنيد كه ما با روند و روشي كه انتخاب كرديم، تا اين‌جا كه آمديم بسياري از مسايل پيچيده شناخت را پشت سر گذاشته‌ايم. بنابراين، هركس هرچه به ذهنش مي‌رسد بگويد. اگر مي‌بينيد مطلب صاف و روشن است، كلّي خوشحال شويد! بفهميد كه اين همه مسايل تودرتوي پيچيده با اصطلاحات گيج‌كننده لزومي ندارد. آدم مي‌تواند اين مسايل را در راه راست روشن فطري بگيرد و دنبال كند؛ در عين اين‌كه مسايل هم براي او روشن است.
اين را هم به شما بگويم كه حتي اگر سه سال هم مشغول آن بحث‌هاي پيچيده شويم و با اصطلاحات بر سر و كلّه هم بزنيم، و با »اِن قلت و قلت«ها و شك و شبهه‌ها و بكن نكن‌ها و بگو نگوها و اين‌طور هست - اين‌طور نيست‌ها با مطلب ور برويم، آخر بايد از همين راه نتيجه بگيريم. ما آن راهي را كه ديگران آخر كار مي‌روند، از همان اول كار پيش پاي خودمان و ديگران مي‌نهيم، ولي آماده هستيم در بخش سؤال و جواب‌ها هر كسي هر چه دلش مي‌خواهد شك و شبهه مطرح بكند. امّا اگر ديديد تا اين‌جا كه آمديم راه صافي را طي كرديم و مسايل آنقدر روشن، بديهي و ملموس است كه اصلاً جاي شك و شبهه و ترديد نيست، خوشحال باشيد كه در همين يك جلسه بخش مهمي از مسايل شناخت را پشت سرگذاشتيد؛ حالا تا مسايل بعدي. اين هم فراز هشتم.

### پاسخ به پرسش‌ها

]يكي از حاضران:[ استاد، فراز يعني چه؟
]دكتر بهشتي:[ يعني جمله.
]همان شخص:[ فراز اول و فراز دوم چه بود؟ منظور از فراز را هم توضيح بدهيد.
]دكتر بهشتي:[ فراز يعني جمله؛ يعني يك سطر كه مطلبي اساسي را براي شما بيان مي‌كند.
خيلي خوب، ما به همين جا اكتفا مي‌كنيم و جلوتر نمي‌رويم. حال سراغ سؤالات برويم، ببينيم سؤالاتي كه رسيده چيست.
سؤال اولي كه رسيده اين است كه فرق شيوه فلسفي شناخت با شناخت قرآن چيست؟
خود اين شيوه‌اي كه ما اينك دنبال مي‌كنيم شيوه‌اي فلسفي است، ولي يك فلسفه سرراست. اگر فرق اين شيوه سرراست فلسفي را با شيوه‌هاي معمول در نظر آوريد و توجه كنيد كه اين دو شيوه چقدر با هم متفاوت است و چقدر فرق دارند آن‌وقت مي‌گويم شناخت قرآن به مقدار زيادي بر همين خط شيوه فطري و شيوه سرراست قرار گرفته، به اضافه نقطه نظرهاي خاصي كه قرآن در شناخت مطرح كرده است. در بحث شناخت از ديدگاه قرآن سعي ما براين بود كه كليه آياتي را كه مربوط به هر قسمت هست نقل و معني و بيان كنيم و البته طولاني بود. گاهي ما دو شب آيات يك مطلب را مطرح مي‌كرديم.
]سؤال ديگر:(1)] آيا منظور از عين همان واقعيت است؟ يعني چيزهايي كه اتفاق مي‌افتد و واقع مي‌شود؛ يا اين‌كه منظور چيزهاي قابل رؤيت است؟
منظور از عين يعني همان واقعيت. عين و واقعيت به يك معني به كار رفته. سؤالات خارج از درس را فعلاً كنار مي‌گذارم، تا بعد.
]سؤال ديگر:[ عده‌اي از فلاسفه معتقدند عينيات در اصل وجود ندارند، بلكه در واقع انعكاسي از تصورات ذهني ما مي‌باشند و از اين‌جا چنين نتيجه مي‌گيرند كه در وجود انسان نيز شك مي‌كنند و دكارت در اين باره اشاره مي‌كند »من وجود دارم، چون مي‌انديشيم«. آيا چنين چيزي صحت دارد؟
خوب، بله؛ عده‌اي خيلي از اين كارها مي‌كنند؛ ولي من از شما سؤال مي‌كنم، در اين مطالبي كه من گفتم ببينيد آيا در درونتان كمترين شك و ترديدي وجود داشت؟ آيا همه اين ترديدها ]ي مذكور در سؤال[ زيادي نبود؟ خوب بالاخره دكارت مي‌گويد انديشه. امّا بدون من يا با من؟ او كدام حكم را مي‌كند: من مي‌انديشم، پس هستم؛ يا انديشه، انديشه من، پس هستي من؟ در خود اروپا، بعد از دكارت كلّي حرف راه افتاد كه اين حرف دكارت تا چه حد صحيح و تا حد دقيق است و تا چه حد دقيق نيست و صحيح نيست. مگر ما مرض داريم سراغ اين بحث‌ها برويم؟! من سؤال مي‌كنم، مي‌گويم ما بحث شناخت را براي چه دنبال مي‌كنيم؟ براي رسيدن به چيزهاي روشن و قطعي. هدف دنبال كردن بحث شناخت اين است. اگر در اين فرازهايي كه عرض شد، كمترين ترديد و ابهامي هست لطف فرموده آنها را مطرح كنيد. دكارت چه مي‌گويد، كانت چه مي‌گويد، هگل چه گفته است، قبل از آن‌ها ارسطو چه گفته، افلاطون چه گفته، منطقيون قرون وسطي چه مي‌گفتند، در فرانسه چه مي‌گفتند، در انگليس چه مي‌گفتند، سوفسطاييان در قرون اوليه قبل از ميلاد چه مي‌گفتند، اين‌ها البته براي كلاس فلسفه در دانشكده و آكادمي و در بحث‌هاي آكادميك فلسفي و در دانشكده فلسفه لازم است. اگر در آن‌جا خدمت دوستان آمديم به نحو مستوفا اين حرف‌ها را نقل مي‌كنيم. ولي ما در اين‌جا مي‌خواهيم يك ايدئولوژي را بشناسيم؛ لذا بحث شناخت به عنوان بحث اولي براي ما مطرح و لازم است. ما بايد مسايل مربوطه به شناخت را بدانيم، امّا آيا براي هدفي كه داريم به اين حاشيه‌ها نيز نياز داريم؟ خوب، مشخص كنيد. هرجا ديديد نياز داريم، در خدمت شما هستيم. هرجا ديديد من بايد حاشيه بروم، آماده‌ام. به حاشيه مي‌رويم تا هفت، هشت، ده فرسخ! گاهي هم در همانجا گير مي‌كنيم و گم مي‌شويم و بعد هم ديگر هيچ‌گاه به متن برنمي‌گرديم! ولي البته، اگر من در خدمت شما بودم، گم نمي‌شويم و ان شاء الله، به ياري خدا، به متن برمي‌گرديم. امّا ببينيد آيا واقعاً نيازي به اين حاشيه‌رفتن‌ها هست. عرض كردم، هرجا ديديد نياز هست چنان مي‌كنيم. معناي نياز اين است كه در جايي از آن فرازهايي كه گفتم، نقطه ابهام و ترديد وجود داشته باشد. بگوييد نقطه ابهامش اين است؛ در خدمتتان هستم.
]سؤال ديگر:[ بسمه تعالي. رابطه بين حقيقت و واقعيت، با ذهنيت و عينيت را توضيح دهيد.
اجازه بدهيد توضيح ندهم. ان شاء الله در آينده درباره حقيقت و واقعيت بحث مي‌كنيم. اين‌كه حالا من بخواهم رابطه حقيقت و واقعيت را با ذهنيت و عينيت شرح بدهم به بحث فعلي ما ارتباطي ندارد. عرض كردم، روش من اين است كه از اين حاشيه‌ها نمي‌روم. فعلاً اين را به من بگوييد كه آيا مسأله ذهنيت و عينيت براي شما به روشني مفهوم شد يا نه؟ اگر در آن‌جا گيري هست بفرماييد آن را برطرف كنيم.
]سؤال ديگر:[ پس با اين تعبيرات بهتر نيست كه بگوييم خيال، آگاهي ذهن را تشكيل مي‌دهد؟
نه خير. خيال، آگاهي ذهن را تشكيل نمي‌دهد. بنده عرض كردم كه وقتي شما چشم باز مي‌كنيد و آن منظره آب و سبزه و گل و درخت را در پارك شهر مي‌بينيد خيال است؟ نه؛ آن‌جا يك آگاهي است. پس نه تنها بهتر نيست، بلكه اصلاً درست نيست.
]سؤال ديگر:[ استاد شهيد مطهري، شناخت را انعكاس عيني جهان در ذهن تعريف مي‌كند. آيا با گفته شما تضاد ندارد؟ آيا مثال ديدن يك منظره همين تعريف را شامل نمي‌شود؟
خوب، اگر مرحوم استاد مطهري الان بودند شما مي‌توانستيد از ايشان سؤال كنيد. شما كه نوشته‌ايد شناخت انعكاس عيني جهان در ذهن است، لطف بفرماييد اول ذهن را براي من تعريف كنيد. براي اين‌كه قبل از اين بايد ذهن را تعريف كرد. حالا اگر مي‌شد ايشان ذهن را بدون شناخت براي شما تعريف كنند، اين سؤال شما وارد بود. ولي اگر كسي نمي‌توانست ذهن را قبل از شناخت و قبل از اين‌كه انسان، آگاهي و شناخت را بداند تعريف بكند، آن‌وقت معلوم مي‌شود كه نه، انسان قبل از اين‌كه اصلاً اين تعريف را بفهمد شناخت را شناخته است. ما در اين مسايل بديهي مي‌گوييم تعريف‌ها تعريف نيستند، بلكه يك‌جور اشاره‌اند؛ مثل اين‌كه من گفتم نوعي رابطه ميان من و محيط است كه اين نوع رابطه براي من شناخته شده است و آن را از انواع ديگر رابطه به آساني باز مي‌شناسم و باز در همين جمله هم كلمه شناخت را به كار بردم. مسايل بديهي را اصولاً نمي‌شود تعريف كرد. وقتي مي‌خواهيد آن‌ها را تعريف كنيد، تعقيد مي‌كنيد؛ يعني گره مي‌زنيد و مشكلترش مي‌كنيد. بهتر است انسان مسايل بديهي را با همان بداهتشان بگذارد. همان‌طور كه وجود و هستي براي ما قابل تعريف نيست ولي قابل يافتن است، علم و شناخت هم براي ما قابل تعريف نيست، بلكه قابل يافتن است و تعريف‌هايي كه به كار مي‌برند اشاره است و واقعاً تعريف نيست. مثلاً مي‌گويند آقا، خورشيد را به من معرفي كن. پاسخ مي‌دهيم اين خورشيد؛ نگاه كن! اين بهترين معرفي‌است. من اشاره مي‌كنم؛ شما به خورشيد نگاه مي‌كنيد و مي‌فهميد. حالا اگر كسي اصلاً خورشيد را نديده باشد، شما هزار جمله پشت سرهم بكنيد تا خورشيد را براي او تعريف كنيد، فكر نمي‌كنم كه بتواند خورشيد را بيابد.
]يكي از حضار:[ آن‌چه در اين‌جا به مرحوم شهيد مطهري نسبت داده شد سخني است كه ايشان در تعريف شناخت از نظر ماركسيست‌ها گفته‌اند. ماركسيست‌ها معتقدند شناخت يعني انعكاس عين در ذهن. آقاي مطهري هم همين را نقل كرده و سپس نقد مي‌كنند و مي‌گويند اين »بخشي« از واقعيت است. از دوستان خواهش مي‌كنيم اگر قولي از كسي نقل مي‌كنند دقت كنند و مطالب را درست نقل كنند.
]دكتر بهشتي:[ بسيار خوب. تذكر بسيار به‌جايي است.
]سؤال ديگر:[ تجربه نشان داده است كساني كه با مردم كار مي‌كنند و بيشتر در بين مردم حضور پيدا مي‌كنند در كار خود موفقترند، و اين بر شما نيز ثابت شد. حال با توجه به اين مسأله شما چطور در ماه رمضان از انجام اين عمل خودداري كرده و فقط پنج روز برنامه به اين ماه با عظمت اختصاص داده‌ايد؟ در صورتي كه شخصيت‌هاي ديگر اكثراً حداقل بيست روز از وقت خود را اختصاص به اين امر داده‌اند كه آن‌ها نيز مانند شما گرفتاري‌هاي فراوان در امور مملكتي دارند. لطفاً در صورت امكان وقت بيشتري را به اين امر مهم اختصاص دهيد.
]دكتر بهشتي:[ خوب، به شما عرض كنم كه متأسفانه نگذاشتند و تا حالا شده هفت، هشت، ده روز. به هرحال گفتيم ديگر بس است، تا من به كارهاي ديگر هم برسم. خوب، اجازه بدهيد. اين سؤال باز متفرقه بود. دوستان ]ناظر بر جلسه[ بايد دقت مي‌كردند كه...
]سؤال ديگر:[ آيا سؤال معروفي كه »ماده برشعور مقدم است، يا شعور بر ماده«، مترادف است با اين سؤال كه آيا عين برذهن مقدم است يا ذهن بر عين؟
]دكتر بهشتي:[ نه، اين‌ها دو سؤال مختلف است. البته بي‌ارتباط به هم نيست، ولي دو سؤال مختلف است. در صورت درستي اين تطبيق، طبق نظريه ملاصدرا، شعور نتيجه تكامل جوهري ماده است و ذهن زاييده حركت جوهري عيني است. حالا ما كلّي وقت داريم تا به آن‌جا برسيم. فعلاً قرار شد سؤالها حتماً در رابطه با مطالب بحثمان باشد. لطف بفرماييد در سؤالات اين طرف و آن طرف نرويد؛ براي اين‌كه گيج مي‌شويم. باز هم تكرار مي‌كنم، هركس درباره مطالبي كه در زمينه شناخت عرض كردم كمترين نقطه ابهام و ترديد و تزلزل برايش مانده، آن نقطه ابهام و ترديد و تزلزل را مطرح كند، نه مسايل ديگر را.
]يكي از حضار:[ مرز بين من و محيط...
]دكتر بهشتي:[ اتفاقاً ما اين‌جا در صدد مرزبندي نيستيم؛ ولي بالاخره بفرماييد اين »من« كه شما مي‌گوييد، نسبت به جزيره استراليا ]چه حالتي دارد؟ [اين جزيره استراليا شماييد و جزو »من« شماست يا نه؟
]همان شخص:[ نه!
]دكتر بهشتي:[ نيستيد. اين هم كه هنگام صحبت مي‌گوييد »من«، و مي‌گوييد اين حرف تو عين حرف »من« است، معنايش اين است كه به راحتي »من« و »تو« را در مقابل هم قرار مي‌دهيد و از يك‌ديگر باز مي‌شناسيد. فعلاً همين مقدار بحث از »من« كافي است. ديگر لزومي ندارد سراغ دو من و سه من و چهار من و ده من برويم!
باز هم تكرار مي‌كنم، روش ما در اين بحث اين است كه بر آن ساده‌ترين و روشنترين دريافت‌هاي بشري تكيه مي‌كنيم و جلو مي‌رويم، و سراغ اين تفاصيل در جايي كه لازم نيست نمي‌رويم. وقتي مي‌گوييم اين آب يخ است،] پرسش از اين‌كه [آيا احساس يخ بودن آب يك شناخت است يا ذهن است، و از كجا به دست آمده ]پاسخ روشني دارد:[ آب استخري را چنان سرد مي‌كنيم تا يخ شود و نتوان آن را تحمل كرد. آنگاه از شما خواهش مي‌كنيم يا با لباس يا بي‌لباس در آب بپريد تا ببينيد ذهن است يا عين است؛ و يا هم ذهن است هم عين است!(2)
]يكي از حضار:[ بالاخره ذهن و عين كدام مقدم‌اند؟
]دكتر بهشتي:[ ما بحثي در مقدم و مؤخر نداشتيم. ما گفتيم ذهني داريم و عيني داريم كه در يك‌ديگر اثر متقابل دارند. بحث‌هايي را كه مطرح نيست در اين‌جا مطرح نكنيم. ان شاء الله اين‌ها در جاي خودش مطرح خواهد شد. فعلاً بهتر است روان روشنمان را با اين ابرها تيره و تار نكنيم.
]سؤال ديگر:[ آيا شناخت امكان دارد؟
]دكتر بهشتي:[ بله! قبلاً عرض كردم كه ما خيلي از مسايل را در اين‌جا پشت سر گذاشتيم. يكي از آن مسايل همين امكان شناخت بود. وقتي شناخت روي مي‌دهد، خود بخود امكان هم دارد. از شما مي‌پرسم، بالاخره شناخت براي شما روي داد يا نه؟ اگر روي داد پس حتماً امكان نيز دارد(3). بنده عرض كردم مقدار زيادي از مباحثي را كه معمولاً در مبحث شناخت مطرح مي‌شود پشت سر گذاشتيم. يكي از مباحث همين بحث امكان شناخت است. با اين بحث ديگر طرح ايده‌آليسم و انواع آن، و اين‌كه ايده‌آليست‌ها چندگونه هستند )يك گونه از آن‌ها اصلاً معتقد به امكان شناخت براي انسان نيستند و يك عده معتقدند انسان اصلاً توانايي شناخت ندارد نه اين‌كه توانايي دارد امّا عملاً ممكن نيست. اصلاً توانايي ندارد. يك عده كه مي‌گويند انسان توانايي شناخت دارد و شناخت هم ممكن است و امكان دارد، ولي بازشناختن درست از نادرست براي انسان ممكن نيست، و از اين قبيل بحث‌ها( همه اين‌ها را پشت سرگذاشتيم؛ چون گفتيم ما به روشني درمي‌يابيم كه چيزهايي را مي‌شناسيم و چيزهايي را نمي‌شناسيم و برخي از اين آگاهي‌ها و ذهنيات ما واقع‌نمايي دارند و برخي واقع‌نمايي ندارند و همه اين‌ها براي ما كاملاً روشن است. عين اين چراغ كه اينجاست. امّا اين‌كه محك واقع‌نما بودن يا نبودن چيست، همان فراز نهم بود كه گفتيد مطرح نكنم. بعداً به آن هم مي‌رسيم.
]سؤال ديگر:[ آيا عين و ذهن در عرض هم مطرح مي‌شوند يا يكي برديگري ارجحيّت دارد؟
]دكتر بهشتي:[ اين‌ها در حال حاضر مطرح نيست. فعلاً مي‌گوييم هر دو وجود دارند.
]سؤال:[ آيا منظور شما از عينيت ذهن از لحاظ وجودي است؟
]دكتر بهشتي:[ بله، منظور از لحاظ وجودي است. يعني يك وجودِ خارجي است؛ يك عينيت است.
]سؤال:[ در مورد بديهيات مقداري توضيح دهيد. آيا منظور اين است كه اين آگاهي‌ها اكتسابي از محيط و روابط نيستند؟
]دكتر بهشتي:[ نه؛ منظور ما اين است كه احتياجي به تجزيه و تحليل و استدلال ندارند. چيزهايي را كه دريافت و فهم و قبول آن‌ها براي ما احتياجي به تجزيه و تحليل و استدلال نداشته باشد مي‌گوييم براي ما بديهي است؛ روشن است(4).
]سؤال:[ وقتي مي‌گوييم ذهن بخشي از عين است، آيا مي‌توانيم بگوييم عين نيز بخشي از ذهن است؟
]دكتر بهشتي:[ »عين بخشي از ذهن است« ... يعني خارج از ذهن عينيتي وجود ندارد؟ منظورتان اين است؟ گفتيم مي‌فهميم كه خارج از ذهن ما عينيتي وجود دارد. گفتيم اين امر را به روشني مي‌فهميم.
]يكي از حاضران:[ گفتيد كه تفاوتي جزئي بين ذهن و عين وجود دارد...
]دكتر بهشتي:[ نه؛ من عرض كردم تفاوتي جزئي بين »مثال« روز به معني شبانه‌روز و روز در مقابل شب، با »مثال« عين به معناي وسيعش )كه شامل ذهن مي‌شود( و عين به معناي محدودترش )كه مقابل ذهن است( وجود دارد. دو مثال را گفتم با هم كمي فرق دارند والّا ذهن و عين خيلي با هم فرق دارند.
]سؤال:[ بين حقيقت و واقعيت چه فرقي است؟
]دكتر بهشتي:[ گفتم اين باشد براي آينده.
]سؤال:[ لطفاً كتابي را معرفي بفرماييد كه...
]دكتر بهشتي:[ اين مربوط به سؤال امروزمان نيست.
]سؤال:[ رابطه ذهن و عين از لحاظ عموم و خصوص چيست، مطلق يا من‌وجه يا رابطه ديگري است؟
]دكتر بهشتي:[ ما فعلاً مي‌گوييم رابطه دارند، اجازه دهيد فعلاً اين اصطلاحاتي را كه به درد اين‌جا نمي‌خورد مطرح نكنيم. اجمالاً مي‌گوييم رابطه دارند.
]سؤال:[ گاه اتفاق مي‌افتد كه ما چيزي را در ذهن خود خيال مي‌كنيم، نظير همان ترس از آدم پشت ديوار، ولي حدّ اعلاي انتظارمان اين است كه به واقعيت درنيايد.
]دكتر بهشتي:[ نه؛ نمي‌خواهيم بگوييم كه انتظار ما از علم اين است كه به واقعيت در آيد. گفتيم انتظار ما از علم اين است كه واقع‌نما باشد. اين‌ها دو مسأله‌اند. ما مي‌خواهيم ذهن به ما دروغ نگويد. انتظار ما معمولاً اين است كه ذهن به عنوان يك ادراك به ما راست بگويد. اين غير از آرزو و اين حرفهاست.
]سؤال:[ با توجه به اين‌كه وسائل تحصيل ذهنيات حواس هستند و علم ثابت كرده كه حواس اشتباه فراوان دارند، آيا اشتباه دستگاه‌هاي حسي نمي‌تواند موجب غلط بودن ذهنيات باشد؟
]دكتر بهشتي:[ همين‌طور است. اين نكته را عرض كرديم. امّا صددرصد؟ نه. ديديم براي ما قطعي است كه برخي از ذهنيات ما واقع‌نما هستند.
]سؤال:[ اگر ذهن و عين در يك‌ديگر تأثير متقابل دارند، پس چرا عينيات را چيزهايي كه برايمان مشخص نگرديده در ذهن ما نقش مي‌كند و براي ما قطعي مي‌شود؟
]دكتر بهشتي:[ ما نگفتيم كه هميشه ذهن بازتاب عين است. گفتيم ذهن و عين اجمالاً و كم و بيش در يك‌ديگر تأثير متقابل دارند.
]سؤال:[ آيا اين‌كه انتظار ما از ذهن اين است كه واقعيتي را به ما نشان دهد، در مورد اولين شناخت ما هم صدق مي‌كند؟
]دكتر بهشتي:[ گاهي ممكن است اولين شناخت ما بدون توجه به خود شناخت صورت گرفته باشد؛ ولي به محض اين‌كه متوجه شناخت مي‌شويم انتظار داريم كه به ما عينيت و واقع را نشان بدهد.
]سؤال:[ آيا عين را واقعيت به طور اعم مي‌دانيد؟ مرز تفكيك عين و ذهن از نظر واقعيت چيست؟
]دكتر بهشتي:[ مرز تفكيك همان است كه بيان كرديم. گفتيم عيني داريم كه به ذهن نيامده، و ذهنيتي داريم كه به عينيت نپيوسته.
]سؤال:[ آيا هر امر ذهني اثري در عين دارد يا عكس آن؟
]دكتر بهشتي:[ نه؛ عرض كردم »هر« نيست(5). - خوب، بسياري از سؤالات تكراري است. از دوستان خواهش مي‌كنم كه به برنامه سؤالات يك ساماني بدهيد. بهتر اين است كه سؤالات را جمع آوري و منظم كنيد، و سؤالات هر مطلبي را با هم مقايسه كنيد تا بتوانيم با يك شكل بهتر و نظم بهتري جواب بدهيم. ان شاءالله.

## جلسه دوّم

### نقش و ارزش اصلي آگاهي، واقع‌نمايي است

در جلسه قبل هشت فراز را بيان و درباره آن‌ها بحث كرديم. حال فراز نهم:
ما چه انتظاري از آگاهي داريم؟ آن نقش اصلي كه از آگاهي انتظار داريم چيست؟ نقش اصلي كه ما از آگاهي انتظار داريم اين است كه واقع‌نما باشد. واقعيت را به ما نشان بدهد. اگر ذهنيتي، واقعيت عيني را به ما نشان ندهد بلكه خلاف آن را در تخيّل و خيال ما به عنوان واقعيت بياورد، ما از اين ذهنيت گول خورده‌ايم. بنابراين، نقش اصلي و ارزش واقعي آگاهي واقع‌نمايي آن است. آن ذهنيتي كه واقع‌نما نباشد و خلاف واقع را نشان دهد، آگاهي‌نماست؛ آگاهي نيست.
بنابراين، مهم‌ترين مسأله در بحث شناخت دستيابي به معيارها و راه‌ها و روش‌هايي است كه ما را در به دست آوردن آگاهي واقع‌نما كمك كند. مسأله اساسي براي ما در مبحث شناخت، معيار، شيوه و روش صحيح شناخت است. اگر ما در مبحث شناخت روي اين قسمت تكيه كنيم و موفق شويم، هدف اصلي از بحثِ شناخت براي ما تأمين شده است. چه كنيم كه از واقعيت‌هاي جهان، از خودمان و از محيطمان آگاه شويم؟ »آگاه شويم« يعني چه؟ يعني آن‌ها را آن‌طور كه هستند بشناسيم يا آن‌طور كه بايد باشند و بشوند. امّا اين »بايد«، لازم است بايدي باشد كه واقعيت داشته باشد. يعني بايد كاذب نباشد. به تعبير ديگر، چه كنيم كه از حقيقت و واقعيت، درست آگاه شويم؟ حال به مناسبت سؤالي كه در جلسه قبل كرديد، حقيقت و واقعيت را هم براي شما بيان مي‌كنم.

### تفاوت حقيقت و واقعيت

ما نياز داريم كه هم از واقعيت، درست آگاه شويم و هم از حقيقت؛ هم از واقعيت‌ها، هم از حقايق. تعريف واقعيت و حقيقت چنين است: واقعيت عبارت است از آن‌چه هست؛ حقيقت عبارت است از آن‌چه بايد باشد.واقعيت و حقيقت چه نسبتي با هم دارند؟ آيا هر واقعيتي حقيقت است؟ و آيا هر حقيقتي واقعيت پيدا مي‌كند؟ پاسخ منفي است. نسبت ميان حقيقت و واقعيت چنين است كه برخي از واقعيت‌ها حقيقتند؛ حقّند. يك نظام عادل اخلاقي و اجتماعي و اقتصادي وقتي به وجود مي‌آيد، اين نظام هم واقعيت است و هم حق است. وقتي شما براي پيروزي يك انقلاب در جهت خدا جانبازي مي‌كنيد، اين عمل شما هم حق است و هم واقعيت است. شما واقعاً جانبازي كرديد و اين جانبازي شما عملي است حق. برخي از واقعيت‌ها، حقيقت )حق( نيستند؛ بلكه باطلند. وقتي كه شما به يك انسان و به حقوق او تجاوز مي‌كنيد و حق او را زير پا مي‌گذاريد، اين يك واقعيت است. شما به او ستم كرده‌ايد و اين ستم شما يك واقعيت است؛ يعني واقعاً ستم كرده‌ايد؛ ولي ستم شما حقيقت نيست، بلكه ضد حقيقت است؛ باطل است. پس واقعيت‌ها دو گونه‌اند: نوع اول، واقعيت‌هايي كه حقند؛ حقيقتند؛ مثل عدالت. وقتي عدالتي تحقق پيدا مي‌كند به يك واقعيت حق تبديل مي‌شود: واقعيتي كه حقيقت نيز هست. و وقتي شما كار خيري انجام مي‌دهيد، اين يك واقعيتي است كه حق است؛ هم واقعيت است، هم حقيقت است. نوع دوم واقعيت‌هايي هستند كه واقعيت‌اند، اما باطلند و ضد حقند؛ مثل ظلم. وقتي شما ظلمي مي‌كنيد واقعاً ظلم كرده‌ايد، اما اين واقعيت ضد حق و ضد حقيقت است. پس، برخي از واقعيت‌ها حقيقت و حق نيستند، بلكه باطلند. اين، نسبت ميان حقيقت و واقعيت بود.
آيا مي‌توان گفت كه برخي از آن‌چه حق و حقيقت است، واقعيت نيست؟ يعني چيزي حق باشد ولي واقعيت نباشد. بله؛ آرمانها و ايده‌آل‌هايي كه بشر به عنوان حقيقت و حق مي‌پرستد و دنبال مي‌كند چه هستند؟ آن‌ها يك سلسله حقايق و يك سلسله حق‌ها هستند كه هنوز به واقعيت نپيوسته‌اند و واقعيت پيدا نكرده‌اند. پس اين‌ها چيزهايي هستند كه براي بشر حق و حقيقتند، امّا هنوز وجود و واقعيت عيني پيدا نكرده‌اند. پس، به اين ترتيب، نسبت ميان حق )حقيقت( با واقعيت معلوم شد: برخي از واقعيت‌ها حقيقتند و برخي از حقيقتها واقعيت‌اند؛ يعني باهمند. »گاهي« باهمند. گاهي چيزهايي حقيقت هستند، ولي واقعيت نيستند؛ مثل ايده‌آل‌هايي كه ما دنبال مي‌كنيم تا به آن‌ها واقعيت بدهيم. بعضي از واقعيت‌ها، واقعيتند، امّا حقيقت نيستند، بلكه ضد حقيقتند.
خوب، ما در مورد آگاهي و ارزش اساسي آن انتقاد داريم. وقتي كه دنبال آگاهي‌هاي مربوط به واقعيت مي‌رويم نقش آگاهي بايد اين باشد كه واقعيت را همان‌طور كه هست به ما نشان بدهد. وقتي كه دنبال آگاهي‌هاي مربوط به حقيقت مي‌رويم، انتظار داريم واقعاً حقيقت را به ما نشان بدهد تا ما درصدد تحقق بخشيدن و واقعيت بخشيدن به آن برآييم؛ مبادا يك آرمان باطل را كه واقعاً باطل است به صورت كاذب در نظر ما حق جلوه دهد و ما در راه آن تلاش كنيم و تلاش ما به هدر رود. پس نقش آن آگاهي كه در جهت شناخت حق و حقيقت است بايد اين باشد كه واقعاً آن چيزي را كه حق و حقيقت است )هرچند هنوز واقعيت پيدا نكرده( به ما نشان بدهد: آرمان حق. به اين ترتيب اساسي‌ترين نقش آگاهي، نشان دادن واقعيت آن‌طور كه هست، و حقيقت آن‌طور كه بايد باشد، به ماست. چون اساسي‌ترين نقش آگاهي اين است، اساسي‌ترين مسأله در بحث شناخت اين است كه چه روش و شيوه‌اي را به كار بريم و از چه معيارها و محك‌هايي استفاده كنيم تا آگاهي و ذهنيات ما واقعاً واقع‌نما و حقيقت‌نما باشند. اين مهم‌ترين بخش آگاهي است: معيارهاي شناخت و شيوه و روش شناخت. پس فراز نهم چنين است:
انتظاري كه ما از آگاهي داريم اين است كه واقعيت‌ها را آن‌طور كه هستند به ما نشان دهد؛ يا حقيقت‌ها و حق‌ها را آن‌طور كه بايد باشند به ما بشناساند. بنابراين، اساسي‌ترين و مهم‌ترين بخش مبحث شناخت، بخش مربوط به روش و شيوه شناخت و معيارها و محك‌هاي شناخت است.
]يكي از حضار:[ مطابق جمله آخر، بعضي از حقيقت‌ها و حق‌ها واقعيت ندارند، و واقعيت پيدا نخواهند كرد.
]دكتر بهشتي:[ نگفتيم واقعيت پيدا نخواهند كرد. گفتيم واقعيت پيدا نمي‌كنند؛ يعني الان واقعيت ندارند، نه اين‌كه در آينده واقعيت پيدا نمي‌كنند.
]يكي از حضار: نامفهوم[
]دكتر بهشتي:[ خوب، اين همان است. يعني بنابراين، اين واقعيت روي نداده است.
]يكي از حضار:[ روي مي‌دهد.
]دكتر بهشتي:[ يعني يك روزي روي مي‌دهد؟ آيا اين عبارت در ذهن شما اين معني را مي‌رساند؟ اگر چنين است عيبي ندارد. بنابراين، برخي از حقيقت‌ها و حق‌ها هنوز واقعيت ندارند. جمله را اصلاح كنيد و بنويسيد »هنوز واقعيت ندارد«، يا »هنوز به واقعيت نپيوسته‌اند«. حالا ديگر كمتر دچار اِن قلتَ قلتُ مي‌شويم.
]يكي از حضار:[ بعضي‌ها حقيقت را با تعبير »ادراك مطابق با واقع« تعريف مي‌كنند.
]دكتر بهشتي:[ بله؛ بحثي داريم درباره حق و صدق. آن چيز ديگري در اصطلاح منطق است. حق عبارت است از واقع مطابق با ادراك؛ مصداق، ادراك مطابق با واقع است. ولي آن يك بحث منطقي است و ربطي به اين‌جا ندارد.
اين فراز هم تمام شد. از بحث فرازها فارغ شديم. حال به سراغ بخش دوم بحث برويم. قرار بود اين فراز نهم را من هفته قبل بگويم، گفتيد كافي است؛ ما هم به همان ميزان اكتفا كرديم. حال بايد به سراغ بحث بعدي برويم. قبل از اين‌كه سراغ بحث بعدي برويم چند سؤال در رابطه با همين بحث نوشته‌اند كه به آن‌ها پاسخ مي‌دهم.
1- آيا ميان انسان و محيط زندگيش رابطه‌هاي گوناگون غير از آگاهي، وجود دارد؟ چند نوع رابطه ديگر را مثال بزنيد.
مثال‌ها خيلي زياد است. شما در محيط تنفس مي‌كنيد، غذا مي‌خوريد، با هر نفس كشيدن مقداري اكسيژن مصرف مي‌كنيد، مقداري گاز كربنيك بيرون مي‌دهيد، مقداري امواج را جذب مي‌كنيد، مقداري امواج را صادر مي‌كنيد، و خيلي چيزهاي ديگر. رابطه‌ها خيلي زياد است. يكي از اين رابطه‌ها نيز رابطه آگاهي است.
2- اگر رابطه‌ها گوناگون است، مي‌توان گفت كه يك نوع آن آگاهي است و يك نوع آن عمل است؟ چه دليلي دارد كه هر دو را در عرض هم قرار دهيم؟
ما هم اين دو را در عرض هم قرار نداديم. گفتيم به دست آوردن آگاهي، خود يك نوع عمل است. به‌هر حال اين سؤال اصلاً براي من مفهوم نيست.
3- چند مثال از نوع رابطه انسان و خود را بگوييد.
انسان رابطه‌هاي زيادي با خودش دارد. يكي آگاهي است. ديگري خودسازي است. آن‌جا كه شما براي تربيت خودتان تلاش مي‌كنيد يك نوع رابطه است: رابطه‌اي ميان خودتان و خودتان. در جايي كه براي بهداشت خودتان تلاش مي‌كنيد نيز همين‌طور است.
4- در فراز چهارم در مورد ذهن چهار نوع تعريف ذكر شده، كه بالاخره معلوم نشد كدام‌يك از انواع مورد نظر است. آيا همه آن‌ها مورد نظر هستند؟
اين چهار نوع را بخوانيد تا عرض كنم مطلب چيست. سؤال كننده خودش بخواند... آقايي كه اين سؤال را دادند نيستند؟... بفرماييد آن چهار نوع را بخوانيد.
]سؤال كننده:[ اين آگاهي‌هاي تشكيل‌دهنده ذهن ما يا بخشي از ذهن ما هستند يا اين‌كه آگاهي‌هاي روي هم انباشته‌اند، يا رابطه‌هاي بين آگاهي‌هاي انباشته شده]نامفهوم[
]دكتر بهشتي:[ در بخش اول عبارتتان يك »ي« اضافه است. مجدداً بخوانيد.
]همان شخص:[ آگاهي‌ها...
]دكتر بهشتي:[ آهان! »آگاهي‌ها« اول گفتيد »آگاهي‌هاي«. پس »ي« ندارد. آگاهي‌ها تشكيل‌دهنده ذهن ما يا بخشي از ذهن ماست. اين مطلب به اين اعتبار است كه در تعريف ذهن چند نظر وجود دارد. يك نظر اين است كه ذهن چيزي جز همين آگاهي‌هاي روي هم انباشته نيست. تعريف ديگر اين‌كه ذهن ظرفي است كه اين آگاهي‌ها در آن ريخته مي‌شود و در رابطه با يك‌ديگر قرار دارد. تعريف سوم اين‌كه ذهن عبارت است از يك استعدادي كه با هر آگاهي فعليّت پيدا مي‌كند و رشد مي‌كند. اين‌ها تعريف‌هاي گوناگوني براي ذهن هستند. ما نخواستيم يك تعريف را انتخاب كنيم. خواستيم بگوييم به هر حال هر يك از اين سه تعريف درست باشد آگاهي‌ها يا بخشي از ذهن است، يا خود ذهن است، و يا اين‌كه چيزهايي هستند كه در ذهن به وجود مي‌آيند. به هر حال، رابطه‌اي با ذهن دارند. ذهن و آگاهي در ارتباط نزديك با يك‌ديگر قرار دارند.
]يكي از حاضران:[ آيا ذهن و روح يكي هستند؟
]دكتر بهشتي:[ نخواستيم اين‌جا وارد اين بحث‌ها بشويم. اصلاً از من نخواهيد كه وارد اين بحث‌ها بشوم. ما مي‌خواهيم بحث شناخت را جمع و جور جلو ببريم و به آن نتيجه برسيم. وقتي فارغ شديم هر چه مي‌خواهيد از اين سؤالات حاشيه‌اي بكنيد. آن‌جا به دوستان گفتيم كه »الا يا ايها الطلاب ناشي! عليكم بالمتون، لا بالحواشي«.
يكي از راه‌ها و روش‌هاي صحيح آموختن اين است كه انسان مطلبي را دنبال كند تا روشن شود. اگر هم سؤالات جنبي براي او پيش مي‌آيد يادداشت كند و بگويد كه اين‌ها بالاخره حل مي‌شود. بله، سؤالاتي هستند كه اگر حل نشوند اصل مطلب حل نمي‌شود؛ من آن‌ها را جواب مي‌دهم. امّا اين‌كه ذهن و روح يكي هستند يا دو تا، فعلاً ارتباطي با اين بحث ما ندارد. يكي باشند يا دو تا، بحث ما همين است كه هست.
به سؤالات رسيده جواب بدهم يا بحث را ادامه دهيم؟
]حضار:[ بحث را ادامه دهيد.
]دكتر بهشتي:[ بسيار خوب. بخش بعدي:

### انواع آگاهي

1- آگاهي‌هايي كه از راه حواس يا مشابه آن به دست مي‌آيد.
2- آگاهي‌هايي كه از راه تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي آگاهي‌هاي نوع اول به دست مي‌آيد.
3- آگاهي‌هايي كه نه از راه حواس و مانند آن به دست آمده‌اند، نه از راه تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي )آن‌چه از نظر برخي از انديشمندان آگاهي‌هاي قبل از تجربه ناميده مي‌شود(.(6)
4- آگاهي‌هاي به دست آمده به صورت اشراق و عرفان.
5- آگاهي‌هاي به دست آمده از راه وحي.
در اين مبحث، تكيه ما روي نوع اول و دوم است. اين‌كه آيا نوع سوم و چهارم و پنجم در حقيقت يك نوع است يا انواع مختلف، بحثي ديگر است كه اينك لازم نمي‌بينيم به آن بپردازيم. البته وحي‌شناسي مسأله‌اي است كه حتماً بايد به آن پرداخت، ولي در جاي خود.
مشاهدات خارجي
خيلي خوب، ديگر نوشتن نداريد، دقت بفرماييد. مسأله اصلي در اين‌جا اين است كه ما نوع اول و نوع دوم را خوب بفهميم. نوع اوّل آگاهي‌هايي است كه از راه حواس يا مشابه آن به دست مي‌آيد. مثال: شما چشمتان را باز مي‌كنيد، اين صندلي را اين‌جا مي‌بينيد. از چه راه آگاه شديد كه در اين‌جا صندلي هست؟ از راه باز كردن چشم و به كار انداختن آن. اين‌جا ديگر به تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي نيازي نيست. الان من مشغول صحبت كردن هستم؛ صداي من را مي‌شنويد. اين‌كه من چه مي‌گويم، شايد فكر بخواهد؛اين‌كه صدايي مي‌شنويد، و اين دريافت كه صدايي در محيط هست و شما مي‌شنويد، احتياجي به تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي ندارد. انسان براي دستيابي به اين آگاهي‌ها، دريچه‌ها، و راه‌هايي در اختيار دارد. قسمتي از اين دريچه‌ها و راه‌ها حواس ظاهري هستند: چشمي كه با آن مي‌بينيد؛ گوشي كه با آن مي‌شنويد؛ بيني و اعصاب بويايي كه با آن مي‌بوييد؛ زبان و زير زبان و اعصابي كه با آن مي‌چشيد؛ پوست بدن و اعصابي كه در زير پوست بدن است و با آن لمس مي‌كنيد كه خود اين اعصاب خيلي گوناگون است: بعضي‌ها عصب‌هايي است كه انسان فقط با او زبري و نرمي را مي‌يابد؛ بعضي عصبهايي است كه با آن سردي و گرمي را مي‌يابد؛ بعضي عصب‌هايي است كه با آن شُلي و سفتي را مي‌يابد. اين‌ها اعصاب گوناگون در حس لامسه هستند. حس لامسه، كه ما آن را »يك« حس مي‌دانيم، در حقيقت چند نوع است. يعني مي‌شود عصب‌هايي را كه در زير پوست است و انسان به كمك آن‌ها مي‌تواند زبري و نرمي را درك كند، از كار انداخت، امّا در عين حال، عصبي كه با آن سردي و گرمي را درك مي‌كند كار بكند. در اين حال حس لامسه در بعد شناخت و دريافت سردي و گرمي كار مي‌كند ولي در بعد دريافت زبري و نرمي، يا سفتي و شلي، كار نمي‌كند.
اين‌ها يك سلسله دريافت‌ها از راه چشم و گوش و بيني و دهان و پوست بدن هستند. به اين‌ها مي‌گوييم »مشاهدات خارجي«. اين‌ها همه مشاهده هستند. البته اصطلاحاً بايد فقط در مورد ديدني‌ها مشاهده را به كار برد - چون شهود به ديدن گفته مي‌شود - امّا مشاهده را تعميم مي‌دهند و آن‌چه را هم كه انسان با بيني يا گوش يا حواس ديگر درك مي‌كند مشاهده مي‌نامند و مي‌گويند مشاهدات عيني، مشاهدات خارجي، مشاهده بروني.

### مشاهدات دروني

يك سلسله مشاهدات وجود دارد كه دروني‌اند. مثلاً مي‌گوييم دلم درد مي‌كند. ما از كجا به اين دل‌درد پي مي‌بريم؟ آن را با چشم مي‌فهميم؟ با گوش؟ با بيني؟ يا با پوست بدن؟ با كدام‌يك؟ هيچ كدام. يك سلسله اعصاب دروني وجود دارند كه منتقل كننده درد هستند. وقتي شما سنجاقي يا سوزني به پوست خود فرو مي‌كنيد، اين اعصاب درد را حس مي‌كنند. اين‌ها اعصابي هستند كه درد را به ما مي‌شناساند: اعصاب بيروني، اعصاب دروني. حقيقت اين است كه اين اعصاب درد را به انسان نمي‌شناسانند، بلكه اين اعصاب در انسان حالت دردناكي ايجاد مي‌كنند و آدمي آن حالت را در خودش مي‌يابد. ولي به هرحال با مسامحه اين‌ها را سلسله عصب‌هايي مي‌گويند كه درد را به انسان منتقل مي‌كند و به آگاهي انسان مي‌رساند - اين از درد. شادي و غم چطور؟ مي‌گوييم، خوشحالم. از كجا فهميدي خوشحالي؟ از راه چشم؟ از راه گوش؟ از راه بيني؟ از راه زبان و دهان؟ از راه پوست؟ از راه اعصابي كه درد را منتقل مي‌كنند؟ از چه راهي؟ آيا ما يك سلسله عصب‌هايي داريم كه به ما امكان درك آگاهي و شادي و غم و مهر و كين را مي‌دهند؟ مثلاً مي‌گوييم، از اين آدم بدم مي‌آيد؛ از آن ديگري خيلي خوشم مي‌آيد. آيا يك سلسله عصب‌هايي هستند كه اين آگاهي را به ما مي‌دهند؟ ما چگونه بر اين حالات روحي، بر اين عواطف )به معني روانشناسي و به معناي وسيعش(، خودآگاه مي‌شويم؟ از راه اعصاب، يا از راه ديگر؟ آيا اين آگاهي‌ها هم اندامي دارد كه در كسب اين آگاهي به ما كمك مي‌كند، يا نه؟ ولي به‌هر حال، اين‌ها مشاهدات دروني ما هستند. از اين بالاتر اين است كه مي‌گوييم، فلان مطلب را مي‌دانم؛ فلان مطلب را نمي‌دانم. خود دانستن و ندانستن. شما مي‌دانيد كه مي‌دانيد، و مي‌دانيد كه نمي‌دانيد. اين آگاهي كه »مي‌دانم كه نمي‌دانم«، يا »مي‌دانم كه مي‌دانم«، از كجا حاصل مي‌شود و انسان چگونه به آن آگاه مي‌شود؟ آيا يك سلسله اعصابي هستند كه اين نوع آگاهي را به من مي‌دهند؟ به‌هر حال، به اين‌ها مي‌گوييم مشاهدات دروني؛ مشاهدات داخلي. اين‌ها نيز شبيه حواس هستند. يعني ما در دستيابي به اين ادراكات و آگاهي‌ها كاري داريم شبيه كاري كه در مورد دستيابي به ادراكات حسي داريم. اين‌ها هر دو از يك سنخ هستند. هر دو يك جورند: هر دو بدون دخالت تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي به دست مي‌آيند. از اين نظر با هم يكساننند. در همين‌جاست كه تا بخواهيد مسأله به وجود آمده است. آيا اين آگاهي‌هاي مربوط به بخش مشاهده دروني، از طريق دخالت اعصاب و اندامي به دست مي‌آيند كه علم بشر هنوز همه آن‌ها را كشف نكرده است؟ يا اصولاً در آن‌جا اندام‌ها دخالتي ندارند؟ اين از آن بحث‌هاست كه اصلاً به درد ما نمي‌خورد. آن‌چه ما مي‌دانيم اين است كه پيشرفت علم، پيشرفت اندام‌شناسي بشر، به او اين امكان را داده كه بسياري از اندام‌هاي مربوط به آگاهي را كشف كند: اندام‌هاي‌ي كه قبلاً براي بشر شناخته شده نبوده‌اند. مثلاً، آيا شما هيچ فكر مي‌كرديد كه در گوش شما اندامي وجود دارد كه به شما امكان دريافت تعادل را مي‌دهد و اگر اين اندام از كار افتد توانايي آگاهي و حالت تعادل خود را از دست مي‌دهيد و لذا نمي‌توانيد خودتان را متعادل نگه داريد؟ اين‌ها از نتايج علم پيشرفته و علم تجربي است. شايد پيشرفت علم روزي همه اندام‌هاي‌ي را كه در بدن ما دست اندر كار كسب اين آگاهي‌ها و دادن اين آگاهي‌ها به ما هستند كشف كند. ما كه همواره در بخش شناخت بايد تربيت سالم داشته باشيم، يك اصل داريم، و آن اين است كه ندانستن، نشانه و دليل نبودن نيست. اگر ما هنوز اندام‌هاي اين آگاهي‌ها را نشناخته‌ايم نمي‌توانيم بگوييم اندام در اين آگاهي‌ها دخالت ندارد؛ شايد داشته باشد. البته اين مسأله در بحث ما دخالت ندارد. جلو كه برويم مي‌بينيد اين بحث براي ما كاملاً زائد است.
خوب، اين نوع اول از آگاهي: آگاهي‌هايي كه از راه حواس يا مانند آن به دست مي‌آيد؛ مشاهده بروني و مشاهده دروني. به هر حال در اين جهت با هم شريك و شبيه‌اند كه تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي براي به دست آوردن آن‌ها مورد نياز نيست. اين همان است كه آن را آگاهي حسي مي‌گويند، منتها ما اهل مجادله نيستيم كه كسي بگويد آقا، اين كه من مي‌يابم كه شادم يا اندوهگينم، حس است يا نه؟ هركسي خواست آن را حس بنامد. »احساس مي‌كنم امروز خوشحالم«؛ اين عبارات را ما به كار مي‌بريم.

### آگاهي‌هاي مأخوذ از تجزيه و تحليل و جمع‌بندي

ما بر سر الفاظ بحثي نداريم، امّا مهم اين است كه مسلماً ما انسان‌ها يك سلسله دريافت‌ها و آگاهي‌هايي داريم كه از راه حواس يا مانند آن به دست نمي‌آيد. پس از چه راه به دست مي‌آيد؟ از راه تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي آگاهي‌هاي نوع اول؛ يا تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي آگاهي‌هاي نوع اول و بخشي از آگاهي‌هاي خود اين نوع دوم. مثال: مي‌توانيد بفرماييد كه شما قانون جاذبه را چگونه شناختيد؟ چگونه بر قانون جاذبه آگاه شديد؟ از راه چشم؟ گوش؟ زبان و دهان؟ بيني؟ پوست دست؟ اعصاب منتقل‌كننده درد؟ مشاهده دروني؟- از چه راهي؟ يعني واقعاً نيوتن مقداري نگاه كرد به اين‌كه سيب از درخت مي‌افتد و چنين و چنان مي‌شود بعد قانون جاذبه را ديد؛ يا در آگاهي‌هاي به دست آمده از راه حس و مانند آن دقيق شد، كنجكاو شد، اين‌ها را جمع‌بندي كرد، و از جمع‌بندي آن‌ها به اين نتيجه رسيد كه رابطه‌اي ميان اجسام مادي وجود دارد كه آن‌ها را به سوي يك‌ديگر مي‌كشاند و بعد بخشي از قانون جاذبه را كشف كرد و بعد به دنبال قانون جاذبه دو قانون ديگر )قانون جذب شدن به مركز و قانون گريز از مركز( كشف شد و به دنبال اين‌ها سيستم قانون جاذبه به عنوان يك سيستم فيزيكي و علمي كشف شد؟ آيا او اين‌ها را از راه چشم و گوش و بوييدن كشف كرد؟ بو كشيد و قانون جاذبه را بو كرد و آن را به دست آورد، يا چيزي را با زبانش چشيد؟ يا دست گذاشت ديد اين‌جا قانون جاذبه است؟ يا قانون جاذبه را گوش كرد و شنيد؟ يا نه، چيزي وراي اين‌هاست؟

### تعريف فكر

راه به دست آوردن و كشف چنين قوانيني هيچ يك از اين‌ها نيست. راه به دست آوردن اين قوانين انديشيدن و تفكر است. تفكر يعني همان تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي و سپس استنتاج. به تعبير مرحوم حاج ملاّ هادي سبزواري:
وَالفِكْر حَرْكَةٌ اِلي المَبادي
وَ مِن مَبادِيَ اِلي اَلْمُراد(7)
فكر عبارت است از اين‌كه يك مسأله براي شما مطرح مي‌شود، مثلاً سيبي از درخت مي‌افتد، بعد براي شما سؤالي پيش مي‌آيد: چرا؟ براي يافتن اين »چرايي« به سراغ تجزيه و عناصر اصلي مي‌رويد. يك سلسله از عناصر اصلي آگاهي را نشان مي‌كنيد؛ بعد آن‌ها را كنار هم مي‌گذاريد و به منظور استنتاج و نتيجه‌گيري به آن‌ها شكل مي‌دهيد. يعني از اين مبادي و عناصر اوليه آگاهي حركت مي‌كنيد - يك حركت فكري - به سمت مقصود و به سمت آن نتيجه‌اي كه مي‌خواهيد بگيريد. اين تجزيه و تحليل است؛ جمع‌بندي و تركيب است؛ به منظور استنتاج و نتيجه‌گيري. حركت از مبادي، و از مبادي به مراد )نتيجه(. اين فكر است. آيا در اين‌كه ما از راه فكر و انديشه و به كار انداختن قدرت تجزيه و تحليل و جمع‌بندي و تركيب و استنتاج، آگاهي‌هاي را به دست مي‌آوريم ترديدي هست؟ اگر ترديد داريد بگوييد. پيشرفت علوم و معارف بشري به مقدار زيادي مرهون فكر و انديشه و به كار انداختن قدرت تجزيه و تحليل و جمع‌بندي و تركيب و استنتاج است. اگر كسي در اين زمينه كمترين شك و شبهه‌اي دارد يادداشت كند تا در بخش سؤال‌ها جواب بدهيم.
اين مبحث دوم )يعني نوع دوم( براي ما بسيار مهم است. كساني هستند كه به گونه‌اي حرف مي‌زنند كه انگار منكر اين هستند. ما با اين‌ها در ادامه اين بحث طبعاً روبرو خواهيم شد. ولي ما از اوّل بحثمان تا اينجا، يعني جلسه اول و اين جلسه كه دومين جلسه است، روي مسايل روشن جلو آمده‌ايم. مسأله‌اي كه در آن ترديد داشته باشيم وجود ندارد.

### آگاهي‌هاي قبل از تجربه

امّا نوع سوم: آن‌چه آن‌ها را آگاهي‌هاي قبل از تجربه مي‌نامند. آيا ما يك چنين آگاهي‌هايي داريم يا نداريم؟ كانت در »نقد عقل نظري«(8) به اين مسأله مي‌پردازد كه انسان يك سلسله آگاهي‌هاي قبل از تجربه دارد كه با آن‌ها به دنيا مي‌آيد.(9) او اين آگاهي‌ها را كاتيگوري(10) يا مقولات مي‌نامند و مي‌گويد آگاهي‌هاي به دست آمده از راه حواس و مشاهدات بيروني و دروني )يعني نوع اول(، در قالب اين كاتيگوري‌ها و مقولات براي انسان به دست مي‌آيند. اين‌ها به آن آگاهي‌ها شكل مي‌دهند. اين بحث فعلاً مورد نياز ما نيست؛ فقط اشاره كرديم كه يك چنين سخن‌هايي هم هست. ان شاء الله بعد درباره آن بحث مي‌كنيم. ما جاي ديگر با شكل ديگر و با حساب ديگر به آن‌ها خواهيم رسيد.

### آگاهي‌هاي اشراقي و عرفاني

و امّا نوع چهارم، آن‌چه اشراق و شهود و عرفان مي‌نامند، آيا همان مشاهده دروني است يا چيز ديگري است؟ اين هم بحثي است. عده‌اي از عرفا و اشراقيون حرف‌هايي دارند كه از آن حرف‌ها گاهي چنين فهميده مي‌شود كه اصلاً آن‌ها يك سلسله آگاهي‌ها و معرفت‌هايي هستند وراي اين حرفها؛ يعني نه نوع اول است، نه نوع دوم، نه نوع سوم؛ بلكه چيز ديگري است )نوع چهارم( كه خدادادي است. اشعه و انوار و روشنايي‌هايي است كه يك خورشيد بروني بر ما مي‌تاباند. اين هم جاي بحث است، ولي در اين مبحث فعلاً مورد نياز نيست.

### وحي

پنجم وحي است، كه انبيا و پيامبران از سرچشمه آن تغذيه مي‌شوند. آيا وحي همان مشاهده دروني است؟ آيا همان مشاهده بروني است با افق وسيع‌تر؟ آيا آگاهي‌ها و ادراكات قبل از تجربه است؟ آيا همان عرفان و اشراق است؟ يا نه، براي خودش عالمي ديگر دارد؟ يعني به عرفان و اشراق شبيه است، امّا آن نيست؛ چيز ديگري است. اين هم بحثي است كه حتماً در ايدئولوژي‌هاي الهي بايد به آن پرداخت؛ ولي جاي طرحش فعلاً اين‌جا نيست. ان شاء الله در بحث وحي‌شناسي مستقلاً بايد مورد بحث قرار بگيرد.
اين‌ها مطالب و عرايض جلسه امروز ما در اين يك ساعت اول بود.پاسخ به سؤالات: اول به سؤالات كتبي پاسخ مي‌دهم، بعد به سؤالات شفاهي.(11)

### پاسخ به پرسش‌ها

- شما در فراز نهم معياري مشخص نكرديد.
نه؛ معيار مشخص نكرديم. خواستيم بگوييم مسأله معيارها مهم‌ترين بحث است. البته در آينده به آن مي‌رسيم.
- ما هر چه تلاش كنيم كه وجود جهان خارج را اثبات كنيم در نهايت فقط سري در ذهنمان كرده‌ايم؛ و به عبارت ديگر، انديشه‌اي بر انديشه‌هاي قبلي‌امان افزوده‌ايم و انديشه جديدي به دست آورده‌ايم. پس چگونه مي‌توان اثبات كرد كه جهان خارج واقعيت دارد؟
لطفاً مقداري آتش - همان‌طور كه نقل مي‌كنند آن انديشمند گفت - اين‌جا روشن كنيد! دست نويسنده اين سؤال را بگيريد و او را به ميان آتش پرتاب كنيد، تا بفهمد آتش واقعاً وجود دارد و با خيال آتش فرق دارد. جان من! اين مسأله اثبات كردني نيست. ما واقعيت عيني را مي‌يابيم و نيازي هم به اثبات ندارد(12). بزرگ‌ترين عيب ما اين است كه مي‌خواهيم چيزي را كه به صورت بديهي مي‌يابيم اثبات كنيم. هر وقت انسان خواست بديهيات را اثبات كند دچار اين بيماري‌ها مي‌شود. با اجازه شما، اگر صد تا كاغذ حاوي چنين پرسش‌هايي هم به دستم داده شود، سراغ اين بحث‌هاي انحرافي نمي‌رويم. نمي‌گويم كه برادر يا خواهر نويسنده خواسته ما را منحرف كند؛ بلكه مي‌خواهم به او بگويم تو هم سراغ اين سؤال‌ها نرو. حالا واقعاً، نويسنده عزيز! اين‌كه الان بنده خدمت شما حرف مي‌زنم و شما گوش مي‌كني و بنده را اين‌جا مي‌بيني، فكر مي‌كني كه خيالي بر خيالات است و انديشه‌اي بر انديشه‌هايت افزوده شده و هنوز در اين‌كه امروز اين‌جا نشسته‌ايم و با هم حرف مي‌زنيم ترديدي داري؟ واقعاً ترديد داري؟ هيچ‌يك از شما ترديد دارد؟ فكر نمي‌كنم.
]يكي از حضار:[ البته اگر هم ترديد داشته باشد، خود آن ترديد وجود دارد.
]دكتر بهشتي:[ اصلاً مي‌خواهيم وارد همين بحث‌ها نشويم! اين همان اول انحراف است. قطعاً هيچ ترديدي نيست كه من اين‌جا هستم و با او حرف مي‌زنم.
- راجع به اين‌كه برخي از واقعيت‌ها حقيقت و حق نيستند و باطلند كمي توضيح دهيد.
عرض كردم. مثل اين‌كه شما به گوش يك آدم بيچاره بزنيد البته شما كه نمي‌زنيد، دور از جان شما! يك آدم ظالم مي‌زند به گوش يك آدم مظلوم ضعيف. آيا اين يك واقيت است يا نه؟ زده يا نزده؟ واقعيت است. امّا آيا حقيقت هم هست؟ يعني حق است؟
]حضار:[ نه!
]دكتر بهشتي:[ باطل است.
- مي‌توان گفت آگاهي‌هاي از نوع دوم همان آگاهي عقلي و تجربي است، و يا تركيبي از شناخت حسي و عقلي است؟
هر چه دلتان مي‌خواهد بگوييد! ما خواستيم بگوييم دو جور آگاهي داريم. فعلاً دنبال اسمش نيستيم.
- بواسطه چه آگاهي‌هايي مي‌توانيم پي ببريم كه خواب ديده‌ايم؟
نفهميدم يعني چه؟! اين سؤال روشن نيست. سؤال كننده توضيح دهد كه مي‌خواسته چه بگويد. مي‌خواهيد بگوييد از كجا بدانيم كه ما عمري در خواب و رؤيا نيستيم؟ اين را مي‌خواهيد بگوييد؟ معلوم است كه شما الان خواب نمي‌بينيد. اگر ترديد داريد كه خواب مي‌بينيد مقداري آب به صورتتان بزنيد!
- تنفس كردن را شما امري ناآگاهانه تعريف كرديد. آيا مگر نمي‌شود انسان خودش جلوي تنفس را بگيرد؟ لطفاً رابطه آگاهي و اراده را بفرماييد.
رابطه آگاهي و اراده ان شاء الله در جاي خودش؛ فعلاً اين‌جا جاي طرحش نيست.اما اين‌كه تنفس كردن كاري آگاهانه است يا ناآگاهانه است، بسيار خوب؛ فرض بفرماييد كه آگاهانه است، امّا گردش خون چه؟ اتفاقاً بعضي از محققين مي‌گويند آن هم آگاهانه است. مي‌گويند يك مركز كنترل در مغز داريم كه گردش خون ما را دائماً كنترل مي‌كند. چه بسا واقعاً او آگاهانه اين كار را مي‌كند. مي‌گويند افراد رياضت كشيده خودساخته‌اي هستند كه مي‌توانند با اراده براي يك لحظه، دو لحظه، گردش خون را در بدن خود متوقف بكنند و نميرند. مي‌گويند چنين كساني هستند. اين‌ها براي من مهم نيست. بالاخره شما قبول داريد كه ما كار ناآگاهانه داريم يا نداريم؟ سركار كه در حال خواب لگد مي‌زنيد و شيشه‌اي را كه جلوي پايتان است مي‌شكنيد؛ اين چيست؟ آگاهانه است يا ناآگاهانه؟ بالاخره ما مقداري كار ناآگاهانه داريم. امواجي كه از بدن ما بيرون داده مي‌شود، آگاهانه داده مي‌شود يا ناآگاهانه؟ ظاهراً ناآگاهانه.
- فكر مي‌كنم منظور شما از شماره دو همين باشد كه يكي از معيارهاي شناخت، عقل است چون...
عقل را كه نمي‌شود بگوييم معيار است. يكي از وسايل شناخت عقل است.
- چون تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي از كارهاي عقل است، ولي تنها كار عقل نيست. عقل كلي است و اين‌ها جزئي از كارهاي عقل‌اند. آيا به نظر شما عقل معيار شناخت نيست؟ اگر هست، پس چرا جزئي از اعمالش را ذكر كرديد و خود عقل را نگفتيد؟
خوب، براي اين‌كه هنوز معلوم نيست اصولاً عقلي پيدا مي‌شود يا پيدا نمي‌شود! آن‌چه ما فعلاً فهميديم اين است كه ما يك نيروي شناخت و يك قدرت شناخت داريم كه نوع كار اين‌ها با نوع كار حواس و شبه‌حواس فرق مي‌كند. او وراي اين‌ها را مي‌بيند، با تجزيه و تحليل، جمع‌بندي و تركيب و استنتاج، مهم براي ما همين است. اگر اسمش عقل است، بگوييد عقل؛ اگر اسمش فكر است، بگوييد فكر. گفت مرحوم والد اصلاً به عقل قائل نبودند! معتقد بودند كه بي‌عقلي بهتر از عقل است! اسم آن را هرچه مي‌خواهيد بگذاريد. ما فعلاً مي‌خواهيم بگوييم انسان يك چنين توان ادراك و آگاهي دارد.
- تفاوت محك و معيار چيست؟
خيلي با هم فرق ندارند. محك يعني آن كه به چيزي مي‌كشند؛ معيار يعني آن‌چه كه به كمك آن عيار چيزي را به دست مي‌آورند. معمولاً براي طلا سنگ محك، وسيله معيار و وسيله عيار زدن وجود دارد. اين‌ها ديگر لغت است؛ چيزي نيست.
- آيا حقيقت‌ها فقط بايد به عنوان يك ايده‌آل و يك آرزو باشند، يا اين‌كه بايد با معيارهاي خلقت سازگار باشند تا به واقعيت برسد؟ مثل رابطه تئوري سرمايه‌داري با جامعه سرمايه‌داري، يا تئوري كمونيسم با جامعه‌هاي فعلي ماركسيسم.
نه، ما مي‌خواهيم بگوييم وقتي بشر تلاش مي‌كند براي اين‌كه خودش را و جانش را و هستي‌اش را براي تحقق يك ايده‌آل فدا كند، معلوم مي‌شود كه اين ايده‌آل را حق مي‌داند؛ باطل نمي‌داند. ولي اين ايده‌آل هنوز تحقق عيني پيدا نكرده؛ چون اگر تحقق پيدا كرده بود احتياجي به جانبازي او نداشت. او جانبازي مي‌كند تا آن ايده‌آل تحقق عيني پيدا كند. منظور ما فعلاً اين است. پس يك حقي است كه هنوز واقعيت پيدا نكرده است.
]يكي از حضار:[ و تحقق پيدا مي‌كند براي حفظ ]نامفهوم[
]دكتر بهشتي:[ يا براي حفظ او. يعني آن‌جا ديگر واقعيتي است كه حق است و حقيقتي است كه واقع شده است.
- شك در وضوح شناخت وقتي پيش مي‌آيد كه شناخت‌ها با هم فرق مي‌كند. توضيح بفرماييد.
نفهميدم منظور ايشان چيست.
]منشي جلسه:[ بعضي‌ها چند سؤال شخصي در ارتباط با مملكت دارند. پنج دقيقه هم فرصت داريد. جواب مي‌دهيد؟
]دكتر بهشتي:[ بعضي‌ها در رابطه با بحث دست بلند كردند. چه كساني بودند كه دست بلند كردند؟
]يكي از حاضران:[ اساسي‌ترين و مهم‌ترين بخش در مبحث شناخت، بخش مربوط به روش و شيوه شناخت و معيارهاي شناخت است. شما سه روش را به عنوان شيوه شناخت نام برديد.
]دكتر بهشتي:[ نه آقا، به بحث از روش‌هاي شناخت در بحث آينده مي‌رسيم. اين روش‌ها نيز در اين رابطه بود كه ما خود مبحث شناخت را چگونه دنبال كنيم. مثلاً شناخت طبيعت: در علوم طبيعي چه روشي به كار ببريم؟ بحث ما در مورد روش‌شناسي )متدولوژي( بود.
]يكي از حضار:[ روش‌ها مختلفند. مثلاً روش پياده كردن قوانين اسلام با روش پياده كردن ماركسيسم فرق دارد.
]دكتر بهشتي:[ خيلي خوب. براي همين مي‌گوييم ما احتياج داريم روشي را براي شناخت اين مطلب دنبال كنيم كه آيا نظام اسلامي حقيقت است يا نظام ماركسيستي. پس براي اين كار يك روش مي‌خواهيم.

## جلسه سوّم

### موضوع شناخت: چه چيزي را مي‌شناسيم؟

بحث امروز ما درباره »موضوع« شناخت است. چه چيزي را مي‌شناسيم؟ اول: خود ذهن و امور ذهني. وقتي ما از اين بحث مي‌كنيم كه ذهن چيست، در واقع مي‌خواهيم خود ذهن را بشناسيم. حتي وقتي درباره خود شناخت بحث مي‌كنيم و مي‌پرسيم شناخت چيست و چگونه است، موضوع بحث ما خود شناخت است، در اين حال ما شناخت‌شناسي مي‌كنيم. پس، يكي از موضوعات شناخت خودِ »شناخت« است: خود ذهن، امور ذهني؛ تصور، تصديق؛ اقسام تصور، اقسام تصديق: بديهي، نظري؛ كلي، جزئي. يا روش شناخت، متدولوژي‌ها، كه پيرامون روش‌ها بحث مي‌كنند؛ روش شناخت در علوم تجربي، در علوم رياضي؛ منطق‌ها: منطق صوري و شكلي، منطق رياضي، منطق تجربي، منطق ديالكتيك )در مقابل منطق ارسطويي(. در همه اين‌ها ما پيرامون شناخت و روش شناخت بحث مي‌كنيم. پس خود شناخت، روش شناخت، انواع استدلال، ذهن، امور ذهني، همه بخشي از موضوع‌هاي شناخت هستند كه از طريقي و با روشي )و نه به كمك شناخت( مي‌خواهيم از آن‌ها آگاه شويم.
دوم: مسايل مربوط به انسان: انسان‌شناسي، روانشناسي، رفتارشناسي، اخلاق، تاريخ، جامعه‌شناسي، حقوق، اقتصاد. اين‌ها موضوعهاي شناخت هستند. به تعبير ديگر، آن‌چه امروز آن را علوم انساني مي‌ناميم؛ يعني علومي كه موضوع آن، به شكلي از اشكال، انسان است. البته در اين‌جا منظور بدن انسان نيست، زيرا بدن بخشي از طبيعت است. منظور انسان‌شناسي است، نه بدن‌شناسي انسان.
در اين انسان‌شناسي نكته ظريفي وجود دارد، و آن اين است كه بخشي از اين‌ها مربوط است به انسان آن‌طور كه هست، و بخشي مربوط است به انسان آن‌طور كه بايد باشد يا بايد بشود. آن‌طور كه هست معلوم است. باز مي‌توانيم بگوييم رابطه‌اي است ميان ذهن و واقعيت‌ها. امّا آن‌طور كه بايد بشود چيست؟ آيا باز هم رابطه‌اي است ميان ذهن و واقعيت‌ها؟ شناخت در اين‌جا چه معنايي مي‌دهد؟ مثلاً ماركس كه مي‌خواهد جامعه سوسياليستي و اشتراكي پيشرفته بشري را به وجود بياورد يا بيان كند، چه چيز را بيان مي‌كند؟ چيزي را كه هست، يا چيزي را كه فعلاً نيست و خواهد آمد، يا چيزي را كه بايد بيايد؟ مورد اول منظور او نيست. يعني جامعه اشتراكي ايده‌آل آرمان ماركسيسم تا اين لحظه در دنيا تحقق پيدا نكرده، تا چه رسد به زماني كه ماركس از آن سخن مي‌گفت. خوب، كساني كه پيرامون اين جامعه بحث مي‌كنند و مي‌خواهند آن را بشناسند، آيا مي‌خواهند يك واقعيت عيني و يك واقعيت تحقق يافته را بشناسند؟ نه. پس بحث بر سر آن‌چه هست، نمي‌باشد؛ بلكه در مورد آن‌چه خواهد شد بحث مي‌كنند. منظور از »آن‌چه خواهد شد« چيست؟ آيا يك پيش‌بيني علمي است، نظير اين‌كه فلك‌شناس مي‌تواند امروز پيش‌بيني كند كه در چهل سال ديگر در چه روزي و چه ساعتي در ايران خسوف به وقوع مي‌پيوندد؟ خسوف چهل سال ديگر هنوز واقع نشده، ولي قابل پيش‌بيني است. اين پيش‌بيني به اعتبار رابطه طبيعي و عيني است كه ميان زمين و خورشيد و ماه برقرار است. پيش‌بيني آينده اين وضع و محاذات زمين و ماه و خورشيد براي چهل سال ديگر در ايران، قابل محاسبه رياضي است. فلك‌شناس مي‌تواند محاسبه كند كه چهل سال ديگر، خسوف در اين ساعت، در اين روز، در اين بخش ايران روي خواهد داد. در اين‌جا شناخت، متعلق به آن‌چه هست، نيست؛ بلكه متعلق است به آن‌چه خواهد شد: واقعيتي كه هنوز روي نداده است ولي ما آن را براساس محاسبه مربوط به وضع زمين و خورشيد و ماه در طول زمان پيش‌بيني مي‌كنيم. آيا بحث پيرامون جامعه اشتراكي از اين قبيل است؟
مي‌دانيد كه سوسياليسم علمي مدعي است كه ما يك كار علمي مي‌كنيم. ما مي‌گوييم خط زندگي بشريت آن‌طور شروع شده، از اين‌جا عبور كرده و مي‌رسد به چنين آينده‌اي و حتماً هم مي‌رسد. اينجاست كه سؤالات زيادي مطرح مي‌شود. آيا اين‌كه مي‌گوييد حتماً مي‌رسد، يعني اين حادثه يك جبر تاريخي است؟ پاسخ آن‌ها اين است كه بله، جبري تاريخي است. مي‌پرسيم آيا اراده انسان‌ها در تحقق اين وضع دخالت دارد يا ندارد؟ آيا عمل انقلابي و قيام انقلابي مردم در رسيدن به يك چنين آينده‌اي مؤثر است يا نه؟ گاهي مي‌گويند اراده در اصلِ تحقق آن مؤثر نيست، ولي در سرعت بخشيدن به آن مؤثر است. خوب، اگر عمل انسان‌ها در سرعت بخشيدن به آن دخالت دارد، اين‌كه اين جامعه در چه زماني به جامعه اشتراكي ماركسيستي ايده‌آل تبديل مي‌شود چه نوع شناختي است؟ اگر اين عمل اختياري است، ما چگونه مي‌توانيم پيش‌بيني كنيم كه آيا انسان‌هاي ده سال ديگر اين عمل و وظيفه انقلابي خود را انجام خواهند داد يا انجام نخواهند داد؟ ببينيد موضوعات شناخت چقدر متنوع است! يعني شناخت تا كجا مي‌خواهد برود: واقعيت‌هاي انسان آن‌طور كه هست، يا آن‌طور كه در گذشته بوده است )تاريخ(؛ واقعيت‌هاي انساني آن‌طور كه خواهد بود )چيزهايي كه هنوز نيامده( بدون دخالت عمل ارادي و انتخابي انسان‌ها، يا با دخالت عمل ارادي و انتخابي انسان‌ها. اين‌ها همه در آن‌چه مربوط به انسان است، جزو زمينه‌هاي شناخت است.
سوم: طبيعت، طبيعت‌شناسي، فيزيك، به معني عام كلمه. در اين بخشِ فيزيك با انواع »لوژي«(13)ها مواجه‌ايم: معدن‌شناسي، فلزشناسي. آقا، در چه رشته‌اي تحصيل مي‌كنيد؟ متالوژي(14). »لوژي« پسوندي است به معني شناخت. متالوژي يعني فلزشناسي. از اين لوژي‌ها فراوان است. در علوم مربوط به طبيعت: گياه‌شناسي، معدن‌شناسي، جانورشناسي... جانورشناسي هم زير مجموعه‌هاي گوناگون دارد: اندام‌شناسي، طرز كار اندام‌ها )فيزيولوژي( و... در طبيعت: فضاشناسي )كسمولوژي((15) و... اين‌ها همه موضوعات شناخت هستند. طبيعت، با همه ميدانها و با همه انواع و اقسامش: زمين‌شناسي، ستاره‌شناسي، و... اين هم نوع سوم يعني طبيعت.
آيا مي‌توانيم بگوييم يكي از موضوعات شناخت، وجود و هستي است؟ شناخت، ذهن، امور ذهني، انسان و امور انساني همه سر جاي خود. حالا مي‌رسيم به طبيعت و همه بخش‌هاي طبيعت. وجود )هستي‌شناسي( چطور؟ ممكن است كسي بگويد وجود چيزي جز انسان و طبيعت يا ذهن انسان نيست و خارج از اين‌ها وجودي نداريم. وجود همين‌هاست. خود اين بحث كه آيا وجود همين‌هاست يا غير از اين‌ها هم وجودي هست، و به تعبير ديگر، اين‌كه آيا هستي محدود به ذهن و انسان و طبيعت است، يا فراسوي اين‌ها هم هستي واقعيتي دارد، خود اين بحث چيست؟ خود اين يك بحث است: وجود، هستي، هستي‌شناسي. آيا هستي لفظي است بي‌معني، يا لفظي است كه معني دارد؟ اگر لفظي است معني‌دار، آيا معنايي جز همين انسان و جهان طبيعت ندارد، يا معنايي فراسوي آن و وسيع‌تر از آن دارد؟ اين بحث بايد كجا مطرح بشود؟ در طبيعت‌شناسي؟ در انسان‌شناسي؟ در شناخت‌شناسي؟ يا جاي ديگر؟ مسلماً در جاي ديگر: وجودشناسي. اين‌كه نتيجه وجودشناسي چيست، جاي خود؛ ولي وجودشناسي يك بحث است. پس وجود، هستي، خدا اين‌كه خدا هست يا نيست، خودش بحثي است. ما بايد بفهميم كه منظورمان از خدا چيست و آيا خدا هست يا نيست )خداشناسي(. از وجودشناسي مي‌توانيم سراغ خيلي چيزها برويم. سراغ تربيت هم مي‌توانيم برويم. سراغ خداشناسي هم مي‌توانيم برويم. اين هم يك بحث است. ممكن است نتيجه بحث اين باشد كه خدا همان هستي مطلق است. ولي به هر حال، در خداشناسي خدا به‌عنوان يك زمينه شناخت مطرح است.
همين‌طور است بحث در مورد پيغمبر )وحي‌شناسي(. اين‌كه وحي هست يا نيست. آيا وحي همان ذهن است، همان امور انساني است، همان طبيعت است يا چيز ديگري است؟ اين‌ها همه قابل بحث است. پس وحي‌شناسي و پيغمبرشناسي نيز داريم. همچنين براي ما بحث از معاد نيز به عنوان يك مسأله مهم مطرح است. اين بحث ممكن است در ضمن يكي از موارد قبلي طرح شود و درون آن جاي گيرد، ولي براي ما آن‌قدر مهم است كه آن را به صورت مستقل مطرح مي‌كنيم: معادشناسي. چه بسا اگر مسايل مهم مطرح باشد، صرف‌نظر از اين‌كه آيا در قلمرو موضوعات قبلي قرار مي‌گيرد يا نه، ما »شناسي«هاي بسيار ديگري هم پيدا كنيم. فعلاً به همين مقدار اكتفا مي‌كنيم.
معلوم شد كه شناخت عالمي دارد. اين‌كه خيلي ساده بگوييم شناخت عبارت است از انعكاس عالم طبيعت روي مغز، مسأله را حل نمي‌كند. آيا آن‌چه تاكنون گفتيم، همه انعكاس عالم طبيعت بود؟ خوب، خود شناخت‌شناسي چه مي‌شود؟ خواهند گفت شناخت هم بخشي از طبيعت است، و شناخت‌شناسي عبارت است از انعكاس شناخت روي مغز. حرفي نيست؛موضوع به اين سادگي نيست. از مسأله شناخت به اين سادگي نمي‌توان عبور كرد. زندگي انسان به شناخت او مربوط است و به انتخاب او. بخش عظيمي از انسانيت انسان به شناخت و آگاهي او مربوط است، و بعد هم به انتخاب آگاهانه‌اش. نمي‌شود از مسأله شناخت اين‌قدر ساده گذشت. ما بايد مسأله شناخت را بفهميم.

### تقسيم موضوعات شناخت به متطوّر و ثابت

ما از اين‌ها به عنوان موضوعات مختلف شناخت ياد كرديم، ولي تقسيمي داريم كه بايد به آن توجه كرد. موضوعات شناخت دو گونه‌اند:
1- آن‌جا كه موضوع شناخت حركت و تطوّر است، يا متحرك )متطوّر( است؛ يعني موضوع شناخت، موضوعي است كه خودش دائماً تغيير مي‌كند و ما هم مي‌خواهيم آن تغيير را مورد مطالعه قرار دهيم؛ چيزي مثل حركت‌شناسي، يا تغييرشناسي. به دست من نگاه كنيد؛ حركت مي‌كند. شما الان با اين نگاه چه چيز را مي‌بينيد؟ هم دست را و هم حركت دست را و دست در حال حركت را. حال نگاه كنيد! چه مي‌بينيد؟ دست را در حالي كه حركت نمي‌كند. حركت يك »شدن« است. واقعيتي در حال تغيير است. اصلاً خود اين واقعيت عين تغيير است. حركت دست يعني تغيير مكان دست )چون حركت مكاني است(. پس، موضوع شناخت يك وقت خودِ تغيير، خود حركت، و خود دگرگوني است. در اين حال، دگرگوني را مي‌شناسيم.
2- يك وقت هم موضوع شناخت، دگرگوني نيست؛ بلكه يك امر ثابت است. امّا مگر امر ثابت هم در دنيا داريم؟ ]ماديون مي‌گويند[ اين حرف‌ها چيست؟ تا آن‌جا كه ما مي‌دانيم عالم و هستي عبارت است از همين عالم مادي و هستي مادي كه دائماً در حال تغيير است. بنابراين، اصلاً ما موضوع و امر ثابت براي شناخت نداريم. ]پاسخ ما اين است كه[ نه خير؛ اين‌طور نيست. خود شما كه ماترياليست و مادي هستيد به امر ثابت اعتقاد داريد. ]خواهند گفت [اين چه تهمت است كه به ما مي‌زنيد؟! بزرگ‌ترين ويژگي من مادي اين است كه به امر ثابت معتقد نيستم؛ به ماده و ماديات معتقدم و يكي از وجوه مشخصه ماده و ماديات اين است كه دائماً تغيير مي‌كند. ]ما مي‌گوييم[ خير، با همه اين اصرارهايي كه داريد، شماي ماترياليست معتقد به امر ثابت هستيد.]خواهند پرسيد[ آخر اين امر ثابتي كه من ماترياليست هم به آن معتقدم چيست؟ ]پاسخ اين است كه[ شما مي‌گوييد طبيعت، عبارت است از تغييرها و دگرگوني‌ها، يا متغيرها و دگرگون شونده‌هايي كه قوانين ثابت بر آن‌ها و بر تغيير آن‌ها حكومت مي‌كند. مگر همين را نمي‌گوييد؟ مي‌توانيد بفرماييد شما در علوم طبيعي دنبال چه مي‌گرديد؟ مي‌توانيد بفرماييد كه شما بر چه اساس مي‌گوييد من امروز پيش‌بيني دقيق علمي مي‌كنم كه چهل سال ديگر در ايران، در فلان روز، فلان ساعت، فلان نقطه، خسوف جزئي يا كلي و اگر جزئي است با چه درجه‌اي روي مي‌دهد؟ اين پيش‌بيني را بر چه اساس مي‌كنيد؟ اگر قانون ثابتي حاكم بر روابط زمين و ماه و خورشيد و حركت آن‌ها و وضع و محاذات و كيفيت قرار گرفتن آن‌ها در رابطه با يك‌ديگر نبود، شما مي‌توانستيد اين پيش‌بيني را انجام دهيد؟ پس، بر وضع و رابطه زمين و خورشيد و ماه، يك سلسله قوانين ثابت حكومت مي‌كند. ولو ثابت نسبي. من نمي‌گويم تا روز قيامت، بلكه منظور اين است كه مطابق پيش‌بيني شما تا چهل سال ديگر اين قوانين حكومت مي‌كنند. بگوييد با احتمال نود و نه درصد. بگوييد شايد با يك درصد احتمال اصلاً تا چهل سال ديگر وضع دنيا به هم بخورد. خيلي خوب، ممكن است. ممكن است يك انفجار اتمي عظيم، عظيم‌تر از انفجارهاي شبانه‌روزي خورشيد روي بدهد و رابطه و وضع محاذات زمين و خورشيد و ماه به هم بخورد. ولي با چند درصد احتمال؟ مي‌گوييد يك در هزار! خوب، معلوم مي‌شود با احتمال نهصد و نود و نه در هزار، يك چنين امر ثابتي وجود دارد. همين‌طور است يا نه؟ يك ماترياليست به امر ثابت معتقد هست يا نيست؟

### نقد علمي بودن ماركسيسم و ماترياليسم

يك‌جا كه همين مسأله را مطرح مي‌كردم، يك ماترياليست موشكاف گفت اين حرف صحيحي نيست كه شما مي‌زنيد و مي‌گوييد »قوانين ثابت«؛ زيرا قانون كه خودش واقعيت ندارد. قانون عبارت است از يك امر ذهني كه ما از پيوندهاي متغير مشابه يك‌ديگر استنتاج مي‌كنيم. مثلاً، وقتي شما مي‌گوييد از تركيب دو اتم ئيدروژن با يك اتم اكسيژن دائماً آب درست مي‌شود، بايد توجه كنيد كه هر تركيبي غير از تركيب ديگر است. يعني اين دو تا ئيدروژن با اين يك اكسيژن تركيب مي‌شوند و اين آب به وجود مي‌آيد. دومرتبه، آن دو اتم ئيدروژن با آن يك اتم اكسيژن تركيب مي‌شوند، آن آب دوم به وجود مي‌آيد. بار سوم، آن دو اتم ئيدروژن با آن يك اتم اكسيژن تركيب مي‌شوند آب سوم به وجود مي‌آيد. بنابراين، شما مي‌آييد اين‌ها را با يك‌ديگر مقايسه مي‌كنيد آن‌گاه يك قانون استنتاج مي‌كنيد و مي‌گوييد همواره از تركيب دو اتم ئيدروژن با يك اتم اكسيژن آب به وجود مي‌آيد. اين قانون خودش واقعيت خارجي ندارد. آن‌چه واقعيت خارجي دارد اين ئيدروژن‌ها و اين اكسيژن‌هاست و اين‌ها گوناگونند و متغيرند و يكي نيستند؛ بلكه متغيرند. پس، قوانين ثابت حاكم بر طبيعت واقعيت‌هاي عيني نيستند. پس چه هستند؟ ذهني‌اند. يعني موهومند؟ عجب! يعني مي‌خواهيد بگوييد كه بر اين عالم طبيعت يك مشت موهومات حكومت مي‌كند؟! حرف ما با شما اين است كه همين عالم طبيعت كه شما مي‌گوييد، صرفاً اين متغيرها نيست. اين متغيرها در رابطه با يك مشت ثابت‌ها، عالم طبيعت مي‌باشد. وگرنه، اگر شما گفتيد »قوانين حاكم بر طبيعت متغير، ثابتند ولي اين قوانين ثابت، امور استنتاجي ذهني هستند«، اين استنتاج را معني كنيد. يعني مي‌خواهيد بگوييد ذهن موهوم‌پروري و خيال‌پردازي كرده؟ يا مي‌خواهيد بگوييد ذهن چيزي را كشف كرده؟ اين‌همه مي‌گوييد ما در علوم دنبال كشف قوانين علمي هستيم، يعني كشف يك مشت امور ذهني خياليِ فرضي، يا امور واقعي؟ كدام‌يك؟ اين‌طور كه شما مي‌گوييد، همه علوم دنبال يك امور فرضي موهوم هستند. نه جانم! معلوم مي‌شود قوانين علمي كلي حاكم بر طبيعت واقعيت عيني دارند، اما واقعيت عيني آن‌ها وراي اين واقعيت عيني است كه دو اتم ئيدروژن و يك اتم اكسيژن مي‌دهد آب اول؛ دومرتبه، دو اتم ئيدروژن و يك اتم اكسيژن مي‌دهد آب دوم... اين مصاديق تحت سلطه آن قانون علمي قرار دارند، و او بر اين‌ها حكومت مي‌كند. اين مسأله براي شما مهم است كه بدانيد يك ماترياليست، بخواهد يا نخواهد، به يك سلسله واقعيت‌هاي عيني ثابت معتقد است؛ ولو درجه واقعيت عيني داشتنِ اين‌ها از قبيل رابطه ثابت و نسبت ثابت دو قطار باشد كه روي دو ريل با سرعت مساوي حركت كنند. مثال از اين طبيعي‌تر و فيزيكي‌تر نمي‌توانيم بزنيم. وقتي دو قطار، روي دو ريل، با سرعت دقيقاً مساوي حركت كنند، مي‌گوييد هميشه اين واگن مقابل آن واگن قرار دارد. يعني مقابل بودن اين واگن و آن واگن براي مدت دو ساعت، سه ساعت، چهار ساعت، يك واقعيت عيني ثابت است؛ ولو اين واقعيت عيني ثابت نتيجه يك واقعيت عيني متحركت باشد. و آن اين است كه آن دو قطار با سرعت مساوي حركت مي‌كنند. زيرا براي من نتيجه دارد. بالاخره مي‌خواهم ببينم اگر دو قطار با سرعت نامساوي حركت كنند، آيا كساني كه در اين واگن نشسته‌اند، مي‌توانند هميشه آدم‌هايي را كه در آن واگن نشسته‌اند، ببينند؟ خير. امّا اگر اين‌ها با سرعت مساوي حركت كنند، كساني كه در اين واگن هستند هميشه مي‌توانند كساني را كه در آن واگن هستند، ببينند. توانايي ديدن مسافران اين واگن نسبت به مسافران آن واگن امري واقعي است يا امري موهوم؟ امر واقعي است. اين نتيجه يك رابطه ثابت ميان دو امر متغير است: دو واگني كه در حال حركت هستند؛ يعني متغيرند. تا اين دو قطار براي چند ساعت يك رابطه ثابت نداشته باشند، اين مطلب كه ساكنان و مسافران واگن الف، همواره قادرند مسافران واگن ب را ببينند، تحقق پيدا نمي‌كند. پس معلوم مي‌شود كه اينقدر هم كه به ما مي‌گويند متغير، متغير، متغير، در ميان اين متغيرها خيلي امور ثابت هم پيدا مي‌شود. آگاهي بر اين ثابت‌ها، در زندگي انسان نقش دارد. پس موضوع شناخت گاهي تغيير و يك امر متغير و گاهي يك امر ثابت است.
اما مسأله از اين پيچيده‌تر و بالاتر است. اين ميز كه در مقابل من است و در طول اين چند جلسه هفتگي كه من با شما بحث مي‌كنم در كنار آن قرار مي‌گيرم، آيا متغير است يا ثابت؟
]برخي از حاضران:[ هم ثابت است و هم متغير.
]دكتر بهشتي:[ بسيار خوب. مي‌توانيد بفرماييد كه من از بيرون كه مي‌آيم، دنبال كدام جهت اين ميز مي‌آيم: جهت ثابت آن، يا جهت متغيرش؟
]حضار:[ دنبال جهت ثابتش.
]دكتر بهشتي:[ بسيار خوب. شما كه رفتيد بيرون و بعد دومرتبه به كلاس برگشتيد، اگر صندلي شما سر جاي خودش نبود مي‌گوييد »كجا بنشينيم؟« ولي همين‌قدر كه صندلي شما سر جايش هست و مي‌توانيد روي آن بنشينيد، دنبال آن جنبه ثابت صندلي آمده‌ايد. الان كه شما روي اين صندلي نشسته‌ايد، در درون اين صندلي غوغاست! حركت‌هاست! در درون هر اتم آن انواع حركت و پويش وجود دارد. ولي شما الان كه اين‌جا نشسته‌ايد بي‌خياليد. آيا اصلاً هيچ به فكر آن حركت‌ها هستيد؟ شما الان دنبال يك صندلي هستيد كه سفت و محكم در زير پايتان قرار داشته باشد. معلوم مي‌شود انسان در همين عالم متغير دنبال خيلي چيزها و جنبه‌هاي ثابت از اشياست. حتي اين‌كه اين ميز در اين فضا دائماً امواجي مي‌دهد و مي‌گيرد، براي من كه بر اثر تحقيقات علمي دانشمندان آگاه شدم كه اين ميز ثابت نيست و دائماً با محيطش داد و ستد دارد، تأثيري ندارد. من الان كنار اين ميز همان‌طور مي‌نشينم كه آن كساني كه از اين موضوع خبر ندارد. هر دوي ما دنبال يك چيز مي‌آييم: اين‌كه ميزي باشد و كنار آن ميز بنشينيم، و وضعي داشته باشد كه از پشت آن بتوانيم با شما صحبت كنيم. معلوم مي‌شود در اين عالم طبيعت، ذهن انسان هميشه دنبال تغييرها و دنبال متغيرها، از آن نظر كه متغيرند، نيست؛ بلكه ذهن دنبال خيلي از ثابت‌ها نيز هست. اصولاً آيا ما زندگي خود را بيشتر با متغيرها تنظيم مي‌كنيم يا با ثابت‌ها؟ شما صبح كه از خانه بيرون مي‌رويد، به سراغ همان لباسي مي‌رويد كه شب قبل به چوب لباسي آويزان كرده بوديد. يعني دنبال همان لباسي مي‌رويد كه ديروز پوشيده بوديد. براي شما اين مسأله مطرح است كه آيا لباسي كه تا ديروز مي‌پوشيديد و از نظر قد و قواره متناسب با اندام شما بود اينك هست يا نيست. اگر متوجه شويد كه دزد لباس شما را ربوده، يك تغيير و يك دگرگوني رخ مي‌دهد كه در كار شما و در زندگي شما اثر دارد. همين‌طور است اگر لباس نو شما را، كه شب قبل از تنتان درآورده بوديد، شسته باشند و آب رفته و براي شما تنگ شده باشد. اين هم يك دگرگوني است كه در رابطه امروز صبح شما با لباس مؤثر است. ولي اگر لباس شما پس از شسته شدن آب نرفته باشد و قد و قواره‌اش را حفظ كرده و از اين نظر ثابت مانده باشد، در اين صورت شما لباستان را مي‌پوشيد و بيرون مي‌رويد. يعني در اين‌جا رابطه شما با آن وضع ثابت اين لباس تنظيم مي‌شود. اين نكته كه در درون هر اتم تشكيل‌دهنده پيراهن شما دائماً حركت‌هاي گوناگوني وجود دارد كه از آن بي‌خبريد، يا از بخشي از آن خبر داريد و بخشي را نيز نمي‌دانيد، تأثيري در تنظيم روابط عملي زندگي شما با لباستان ندارد. معلوم مي‌شود كه ما در زندگي، در همين عالم طبيعت، بايد مقدار زيادي شناخت از آن جنبه‌هاي ثابت داشته باشيم. منظور از ثابت اين نيست كه تا روز قيامت ثابت باشد؛ بلكه حتي اگر براي چند روز، يا چند هفته، يا چند سال، ثابت باشد نيز اين سخن صادق است.
با توضيحات فوق معلوم مي‌شود زمينه‌هاي شناخت بسيار متنوعند و موضوعات شناخت بسيار گوناگونند. ما وقتي مي‌خواهيم خود شناخت را درست بشناسيم، بايد آن را در رابطه با همه اين زمينه‌ها و موضوع‌ها بشناسيم. وقتي مي‌خواهيم روش‌هاي شناخت را )كه جزو مسايل مهمي است كه در آينده پيش رو داريم( دنبال كنيم، بايد به اين گوناگوني و تنوع موضوع‌ها و زمينه‌هاي شناخت توجه داشته باشيم.
اينك به طرح و پاسخ‌گويي به سؤال‌ها مي‌پردازيم، امّا پيش از آن لازم است تذكري بدهم. ملاحظه مي‌كنيد من در اين بحث هنوز سراغ مجرد و مادي و اصطلاحاتي كه ممكن است پيچيده باشد نرفته‌ام.

### پاسخ به پرسش‌ها

]سؤال:(16)] اگر نفس جزو موضوعات شناخت نباشد و جزو بخش انسان‌شناسي باشد، با توجه به سخن علي - عليه‌السلام - كه مي‌فرمايد »مَن عَرَفَ نفسه، فقد عرف رَبَّه«، بحث خداشناسي را جزو بخش انسان‌شناسي مي‌توان قرار داد.
اگر يادتان باشد بنده عرض كردم فعلاً سراغ اين حواشي نمي‌رويم. گفتيم ما مي‌گوييم »اگر اين‌طور باشد«؛ ولي در هر صورت خداشناسي براي ما مطرح است؛ چه اين »اگر« درست باشد چه درست نباشد.
]سؤال:[ آيا وحي‌شناسي و معادشناسي كلاً در خداشناسي خلاصه نمي‌شود؟ چون هر كسي به خدا معتقد است، نهايتاً به وحي و معاد نيز معتقد است، حالا هر كس به صورتي. آيا اين‌طور نيست؟ لطفاً توضيح دهيد.
عرض كردم، اين بحث براي ما مهم نيست؛ ولي مي‌خواهيم بگوييم چه معادشناسي با خداشناسي مربوط باشد و چه نباشد، در هر حال معادشناسي و وحي‌شناسي براي ما مطرح است.
]سؤال:[ بهتر نيست به جاي خداشناسي »مبدأشناسي« بگوييم؟ چون يك چيز كلي است و بعضي‌ها مبدأ را ماده مي‌دانند و بعضي‌ها چيزي غير ماده؛ و در ضمن، چون اين‌جا تعريف خدا هم نشده است.
عيبي ندارد. بگوييد مبدأشناسي. ضرر ندارد؛ ولي خداشناسي نيز مطرح است.
]سؤال:[ فرموديد انسان به دنبال وضعيت ثابت‌ها مي‌رود. آيا در اين رهگذر مقطع زماني و مسأله نياز آدمي دخالت ندارد؟
دخالت داشته باشد! اين‌ها در اين بحث مطرح نيست. آن‌چه مهم است اين است كه شما دنبال لباسي مي‌رويد كه ديروز پوشيده بوديد. در بحث شناخت خواهيم ديد كه اين مسايل چه تأثيرهايي دارد.
]سؤال:[ به‌جز قوانين، چه چيزهايي ثابت هستند؟ و اين‌كه عالم حادث است را چگونه تعبير مي‌كنيد؟
ما فعلاً ردپايي از ثابت‌ها پيدا كرديم، تا بعد ببينيم آيا به‌جز اين مورد، ثابت ديگري نيز داريم يا نداريم. البته، اين بحث موكول به آينده است. بنده در اين‌جا نخواستم پيرامون ثابت و متغير بحث كنم. خواستم بگويم موضوعات شناخت بعضي ثابتند و بعضي متغير.
]سؤال:[ بحث آنتولوژي توحيدي را در حيطه كدام‌يك از تقسيم‌بنديهاي موضوع شناخت قرار مي‌دهيد؟
آنتولوژي يعني وجودشناسي. بنابراين، آنتولوژي )با توحيدي يا غيرتوحيدي بودن آن كار نداريم(، يعني شناخت وجود.
]سؤال:[ در مورد اين‌كه »حركت، يك شدن است« توضيح بفرماييد.
حركت يك واقعيت است؛ امّا واقعيتي كه در ذاتش تغيير است. پس، يك شدن است - در مقابل »بودن«. »شدن« را در مقابل »بودن« به كار مي‌بريم.
]سؤال:[ استاد مطهري، طبيعت، تاريخ و ذهن را به‌عنوان »منبع« ]شناخت مي‌داند[. ممكن است توضيح دهيد شما چرا آن را به عنوان »موضوع« شناخت آورديد؟
بله. به حساب ديدهاي مختلف است.بحث من، فعلاً، پيرامون موضوع شناخت است. در آينده، درباره اين‌كه آيا اين‌ها منبع شناخت نيز هستند يا نيستند بحث مي‌كنيم.
]سؤال:[ آيا به آن آقاي ماركسيست نمي‌توان گفت كه اصول ديالكتيك شما اصولي ثابت است؟
خوب، بله. او هم به يك منطبق ثابت ديالكتيك معتقد است. اين هم يكي از قوانين است: قوانين ديالكتيك.
]سؤال:[ آيا »آن‌طور كه بايد باشد« باز رابطه‌اي ميان ذهن و واقعيت‌هاست؟
اين همان بحث بسيار ظريفي است كه آيا »بايد باشد«ها از واقعيت‌هايي كه »هستند« مايه مي‌گيرد يا نه؟(17) اجازه بدهيد به اين بحث در جاي خود بپردازيم.
]سؤال:[ مادري در ايران احساس مي‌كند كه فرزندش در آمريكا دچار حادثه رانندگي شده و مرده است. پس از تماس، صحت احساس مادر نتيجه مي‌شود. اين ارتباط احساسي چگونه است؟
اين همان تله‌پاتي، يعني احساس همدردي از دور است. نمونه‌هايي دارد و اين هم يك گونه آن است. اين كه ماهيت آن چيست و چگونه به دست مي‌آيد بحث مهمي است. به هر حال يك احساس است.
]سؤال:[ در مورد اين‌كه اجسام متحرك به ظاهر ساكن هستند و متحرك يا ساكن بودن آن‌ها رابطه‌اي با ما ندارد، اين بستگي به آگاهي ما دارد؛ ولي واقعيت اجسام اين است كه متحركند، ولي ما آن‌ها را به ظاهر ساكن مي‌بينيم.
من كه عرضي ندارم. من كه عرض كردم ما مي‌فهميم كه آن‌ها متحركند؛ ولي با تمام اين حركاتي كه دارند، شما رابطه خود را با چه چيز برقرار كرديد، اين مهم است. مهم اين است كه ببينيد شما رابطه‌تان را با آن حركات دروني اجسام برقرار مي‌كنيد يا با حركتي كه الان اين ميز به تبع زمين دارد. زمين حركت مي‌كند و اين ميز نيز به تبع آن حركت مي‌كند؛ آيا به اين اعتبار رابطه برقرار كرديد، يا به اعتبار اين‌كه چند ساعتي پشت اين ميز نشسته‌ايد؟ بالاخره وضع من اينك كه پشت آن نشسته‌ام، با وقتي كه از ميز دور بودم فرق دارد. اين‌ها دو وضع‌اند. جاي شك و ترديد نيست.
]سؤال:[ فرق بين وجود و ماهيت چيست؟
قرار شد حاشيه نرويم.
]سؤال:[ آيا متغير مولود قوانين ثابت است؟ آيا شدن‌ها هميشه به سوي تكامل است؟
اين‌ها باشد براي بعد. ولي بالاخره مي‌گوييد »قوانين ثابت حاكم بر طبيعت«.
]سؤال:[ همان‌طور كه ديديم، قوانين حاكم ثابتند، ولي خود علوم متغير هستند.
اين‌كه مي‌گوييد علوم متغيرند يعني چه؟ آيا مي‌خواهيد بگوييد آگاهي ما نسبت به اين قوانين ناقص است و بعد كامل مي‌شود؟ اگر منظور شما اين است بحثي نيست. ما مي‌خواهيم بگوييم موضوع اين علوم، يعني قوانين آن‌ها، واقعيت‌هايي ثابت در عالم هستي‌اند؛ ولو ثابت براي مدت معين.
]سؤال:[ علم رياضي را، كه منشأ آن تجربه نيست، مي‌توان مشمول اين قانون دانست؟
خود علوم رياضي از آن بحث‌هاي جالب است؛ اين‌كه ما يك سلسله رابطه را ميان ارقام كشف مي‌كنيم. شما وقتي كه مي‌گوييد راديكال سه، سه هزار و هفتصد و چهل و پنج، مساوي است با فلان عدد؛ اين‌جا چه كار كرديد؟ يك سلسله رابطه ميان ارقام كشف كرده‌ايد: رابطه‌هاي ثابت ميان عددها يا ميان شكل‌ها. اين‌ها مي‌شوند علوم رياضي... ظاهراً با سؤالات خارج از بحث مواجه‌ايم.
حالا به سراغ سؤالاتي كه امروز دادند مي‌رويم. من تا آن‌جا كه ممكن است به آن‌ها پاسخ مي‌دهم.
]سؤال:[ شما قرار بود راجع به معراج انسان صحبت كنيد و وقتي را براي اين موضوع بگذاريد. بهتر است حالا كه ماه رمضان است وقت بگذاريد.
صحيح است. ان شاء الله در جلسه آينده سؤالات متفرقه را جواب نمي‌دهم و مقداري در اين باره با هم صحبت مي‌كنيم.
]سؤال:[ از اين‌كه سؤالي نامربوط با مسايل كلاس مي‌كنم عذر مي‌خواهم. مي‌خواستم بدانم حال جسماني امام چطور بود.
الحمدلله حالشان خوب بود. با وقت‌هاي ديگر فرقي نداشت و به نظر مي‌رسيد حال ايشان خوب است.
]سؤال:[ به نظر شما نخست‌وزير آينده كيست؟ آيا ]جلال الدين[ فارسي هم كانديدا است؟
بنده در مورد نخست‌وزير آينده بي‌تقصيرم! ايشان را مجلس با پيشنهاد رئيس جمهور معين مي‌كند. اصلاً اين چه نوع سؤالي است كه شما از من مي‌كنيد؟ يك وقت است كه مي‌گوييد نخست‌وزير آينده كيست، و يك وقت از من مي‌پرسيد چه كسي نخست‌وزير شود بهتر است. در صورت دوم من به عنوان يك شهروند جمهوري اسلامي نظر خودم را مي‌گويم.
]يكي از حضار:[ منظور همين بود.
واقعيت اين است كه من هنوز كسي را كه بتواند نخست وزيري متناسب با نيازهاي پيچيده و عجيب زمان ما باشد و بتوانيم با خيال راحت و بي‌دغدغه او را معرفي كنيم، نمي‌شناسم.

## جلسه چهارم

### اشاره

در جلسه قبل درباره موضوع شناخت صحبت كرديم و گفتيم كه موضوع شناخت، يعني آن‌چه مي‌شناسيم، گاهي متغير است و گاهي ثابت. بحث امروز درباره خود شناخت، يعني خود ذهنيت و خود صور ذهني است، كه آيا صور ذهني متغيرند يا ثابت؛ و اگر متغير هستند، تغيرشان تابع چه متغير ديگري است.

### تغيير و ثبات تصاوير ذهني

در امور ذهني و در ذهنيات، هم ثبات مي‌بينيم و هم تغيير مي‌بينيم. مي‌خواهيم ببينيم كه اين تغيير واقعاً تا چه حد تغيير در ذهنيات است. گاهي مي‌گوييم ذهنيت ما راجع به چيزي تغيير پيدا كرده است؛ مثلاً مي‌گوييد پارسال كه به اين منطقه آمدم، جاهاي زيادي زمين ساده بود كه ساختمان نشده بود؛ امسال خيلي از آن جاهايي كه پارسال ساخته نشده بود ساختمان شده است؛ چقدر در اين مدت در اين‌جا ساختمان اضافه شده! افراد معمولي اسم اين را مي‌گذارند تغيير در ذهنيت و مي‌گويند ببينيد، آن تصوير ذهني كه شما پارسال از اين‌جا داشتيد حالا عوض شده است. امسال كه آمديد تصوير ذهني ديگري داريد. اما بايد دانست كه تصوير ذهني در اين‌جا واقعاً عوض نشده؛ آن‌چه كه عوض شده خود موضوع شناخت است. تصوير ذهني، عكس است. تصوير ذهني شما بايد به حال خودش مانده باشد تا بتوانيد اين نظر را بدهيد كه پارسال زمين‌ها بدون ساختمان بود و امسال ساختمان شده است. اصلاً معناي اين بيان شما كه چقدر در اين مدت اين‌جا خانه ساخته‌اند، اين است كه تصوير ذهني كه از اين زمين در پارسال داشتيد هنوز بدون خانه در ذهن شما به يادتان مانده و حالا يك تصوير ذهني تازه‌اي از اين وضع جديد مي‌گيريد و بعد ذهن شما تصويري را كه پارسال گرفته و هنوز دارد با تصويري كه الان مي‌گيرد مقايسه مي‌كند و مي‌گويد در اين يك سال چقدر اين‌جا خانه ساخته شده است! پس اين تغيير كه در تصوير ذهني شما پديد آمده، در حقيقت دگرگوني و تغيير در خود تصوير پارسال نيست؛ بلكه يك تصوير از پارسال داريد كه به حال خودش هست؛ تصوير جديدي نيز امسال داريد. اين دو تصوير را كه مقايسه مي‌كنيد، نشان‌دهنده تغيير است: تغيير در موضوع شناخت؛ يعني در وضع زمين. اين يك نوع تغيير.
گاهي هم تغيير واقعاً در خود تصوير است. مثلاً شما پارسال به شهري سفر كرديد. چندي در خيابانها و كوچه‌هاي شهر گشته‌ايد و با آن‌ها آشنايي پيدا كرده‌ايد و يك تصوير آشنا از شهر يا منطقه‌اي از شهر، با خيابان‌ها و كوچه‌ها و منزل‌ها و مغازه‌ها داريد. يك سال مي‌گذرد. امسال دوباره به آن شهر مي‌رويد. آن خيابان‌هاي اصلي و مكان‌هاي حساس، يا خانه محل اقامت شما، دقيق در ذهن شما مانده، ولي برخي از تصاوير محو شده است. يعني برخي از جاهايي را كه پارسال ديده بوديد و براي شما آشنا بود، امسال برايتان ناآشنا است. بعد از مدتي دقت يادتان مي‌آيد كه پارسال هم اين اماكن و تصاوير را ديده بوديد. اين مسأله زياد پيش مي‌آيد. ديده‌ايد گاه انسان فكر مي‌كند فلان خيابان را نمي‌شناسد، ولي بعد نشانه‌اي مي‌بيند و درمي‌يابد كه قبلاً به آن‌جا آمده بوده است؛ پيش خود مي‌گويد من قبلاً هم به اين‌جا آمده بودم؛ خيال كردم نيامده‌ام. معناي اين رويداد اين است كه بخشي از آن تصوير ذهني كه از وضع شهر از اول در ذهن شما وجود داشت، محو و پاك شده؛ حال كه وارد شهر مي‌شويد، بخشي از تصويري كه در ذهن شما به يادگار مانده، نسبت به تصويري كه پارسال داشتيد، مقداري محو شده و تغيير پيدا كرده است.
گاهي هم مي‌شود كه تصوير اصلاً عوضي است. يعني شما تصويري را از منظره‌اي داريد و بعد تخيلات شما آمده چيزهايي را به آن اضافه كرده؛ چيزي را كه مال جاي ديگري بوده، آورده و در كنار آن گذاشته؛ يعني تصوير پارسال، تصوير خالصتري بود؛ به مرور زمان بخشي از آن محو شده و تخيل شما چيزهايي را كه جزو آن تصوير نبود با آن قاطي كرده است؛ ولي حالا مي‌بينيد اين منظره آن‌طور كه شما در ذهن خود خيال مي‌كرديد، نيست، بلكه در ذهن شما چيزهايي عوضي به حساب اين منطقه واريز شده است. فرض كنيد پارسال به باغي رفته بوديد. در آن باغ ساختماني وجود داشت و در مقابل آن نيز استخر آب ساده‌اي بود - از همين استخرهاي ساده‌اي كه در باغ‌ها هست. پيش از آن نيز شما به باغ ديگري رفته بوديد كه استخر ساخته شده مجهزي در آن قرار داشت. ممكن است به مرور زمان اين دو تصوير در ذهن شما با هم قاطي و مخلوط شود و خيال كنيد اين استخر مرتب منظم در همان باغ بوده است. امسال شما را مجدداً به آن باغ دعوت مي‌كنند. شما مي‌پذيريد و مي‌رويد. در ذهن خود تصوير آن استخر مجهز و مرتب را در همين باغ تجسم مي‌كنيد و اصلاً متوجه نيستيد كه آن استخر مجهز را در جاي ديگري ديده بوديد، نه در اين باغ. وقتي وارد باغ مي‌شويد مي‌بينيد آن استخري كه شما خيال مي‌كرديد، اين‌جا نيست؛ يك‌مرتبه به ياد مي‌آوريد كه آن استخر واقعاً اين‌جا نبود، بلكه در جاي ديگري قرار داشت. بنابراين، امسال كه شما با يك تصوير ذهني به اين باغ مي‌رويد، تصوير ذهني شما از آن، كه پارسال پيدا شده بود، تغيير كرده است. تغيير در اين است كه چيزي از جاي ديگري آمده و به آن اضافه شده است. تصويرهاي ذهني در ذهن انسان اين گونه تغييرات را با كم شدن، محو شدن، يا اضافه شدن پيدا مي‌كنند. امّا اين نوع تغيير چيست؟ آيا اين نوع تغييري كه در تصوير ذهني شما از باغ پيدا شده، مربوط به تغييري در خود باغ است؟ مسلماً نه؛ زيرا باغ عوض نشده است. آن‌چه عوض شده تصوير ذهني شماست. امّا اين تصوير چگونه عوض شده است؟ اين بحث مفصلي دارد كه ما فعلاً نمي‌خواهيم وارد آن شويم؛ بلكه قصد داريم بحث را به سوي مقصود معيني ادامه دهيم.
در مثال اول، كه قبلاً زمين فاقد خانه‌اي را ديده بوديد و بعد مي‌بينيد كه خانه‌هاي زيادي در آن ساخته شده، تغييري در تصوير ذهني شما از اين زمين به وجود آمد. امّا اين تغيير تابع يك متغير ديگر است. آن متغير خود موضوع شناخت است؛ يعني خود وضع زمين عوض شده است. پس تغيير در تصوير ذهني، تابعي است از تغيير در خود موضوع خارجي.
در آن مثال دوم و سوم، كه تغيير در ذهنيت شماست - و باغ و شهر واقعاً فرقي نكرده‌اند - تغييري كه در ذهنيت شما و تصوير ذهني شما پيدا شده تابعي از تغيير در موضوع نيست؛ بلكه تابع امر ديگري است كه ما بعداً آن را شناسايي مي‌كنيم. فعلاً مي‌گوييم اين تغيير تابع تغيير در موضوع شناخت نيست.

### تغيير در ساختمان مغز و اندام‌هاي شناخت

ما تغيير ديگري نيز داريم كه تغيير در ساختمان مغز و اندام‌هاي شناخت است. مغز انسان مثل ساير اندام‌هاي او كم و بيش تغييراتي دارد. اولاً، تغييراتي دائمي دارد: هر اتمي از مغز، مثل اتم‌هاي ديگر، درون خود حركتهاي درون اتمي دارد. اين حركت در هر اتمي، ازجمله اتم‌هاي مغز نيز وجود دارد. ثانياً، همان‌طور كه اندام‌هاي ديگر انسان يا رشد دارند يا تحليل مي‌روند و تغذيه مي‌كنند، مغز هم در سنين رشد، رشد مي‌كند، تغذيه مي‌كند و نو مي‌شود، و بعد از متوقف شدن رشد، تحليل مي‌رود.(18) همه اندام اين‌طورند. مثلاً دست من: آيا اين دست و عضلات آن همان است كه شش ماه قبل بود؟ آيا اين گوشت و پوستي كه تركيب دهنده دست من است، همان است كه شش ماه پيش بود؟ نه. آن عضلات و آن گوشت و پوست مرتباً عوض مي‌شوند؛ تحليل مي‌روند؛ مقداري از آن سوخته و انرژي ايجاد كرده و مجدداً از غذايي كه مي‌خورم بَدَل مايَتَحلّل گرفته است؛ يعني مقداري از سلولها كه سوخت شده اينك نو شده‌اند. مغز هم علي‌القاعده مثل دست در هر سال نو مي‌شود. اين‌كه چه مقدار از آن از بين مي‌رود و نو مي‌شود محل بحث ما نيست. اجمالاً در ساختمان مغز و در ساختمان اعصاب و در ساختمان اندام‌هاي شناخت، يك نوع تازه شدن، نو شدن و تغيير وجود دارد. آيا تغييري كه در ادراكات ما پيدا مي‌شود با تغييري كه در ساختمان مغز، سلول‌هاي مغز، اندام‌هاي ادراك پيدا مي‌شود، ارتباط دارد يا نه؟ اين سؤال، سؤال خيلي مهمي است. آيا تغييراتي كه در ادراكات ما پيدا مي‌شود، تابعي است از متغير - يعني تغييراتي كه در ساختمان مغز و اعصاب و اندام‌هاي ديگر بدن انسان به وجود مي‌آيد - يا تابع اين متغير نيست؟ اين يك سؤال بسيار جدي است.
در تبيين ماترياليستي ادراك و ذهن، بيشتر توجه به اين است كه اين تغييرات يك سلسله تغييرات فيزيكي است. تغييرات در امور ذهني در حقيقت يك سلسله تغييرات فيزيكي در ساختمان مغز و اعصاب است. مثالي مي‌زنيم: اگر از فردي عامي كه درس نخوانده، كتاب نخوانده، و با آموزش‌هاي راديو و تلويزيون آشنا نيست، بپرسيد كه چطور مي‌شود كه شب پديد مي‌آيد؟ مي‌گويد خورشيد حركت مي‌كند و در جايي فرو مي‌رود. اگر از او بپرسيد چطور مي‌شود كه مهتاب نيست؟ مي‌گويد ماه از سمت مشرق به مغرب حركت مي‌كند و در آن‌جا فرو مي‌رود. اگر بپرسيد كجا فرو مي‌رود؛ مي‌گويد نمي‌دانم؛ فقط مي‌دانم در مغرب فرو مي‌رود. اگر بپرسيم خورشيد چگونه حركت مي‌كند و به كجا مي‌رود؟ مي‌گويد، »مگر نمي‌بيني؟ كوري؟! چشمت را باز كن! ببين خورشيد از مشرق مي‌آيد و در مغرب غروب مي‌كند«. اگر به او بگوييد اين زمين ما يك كره است، مثل يك گلوله؛ خواهد گفت پس ماه و خورشيد دور اين گلوله مي‌گردند. فرض كنيد به اين آدم مقداري معلومات و اطلاعات درباره ماه و خورشيد و زمين بدهيم و به او بفهمانيم كه طلوع و غروب خورشيد و ماه به حركت خورشيد و ماه مربوط نيست، بلكه اين زمين است كه هر شبانه روزي يك بار مي‌گردد و روبه‌روي تابش خورشيد، يا روبه‌روي تابش و نورانيت و نورافكني ماه قرار مي‌گيرد، و اين طلوع و غروب روزانه ناشي از حركت وضعي زمين است نه ناشي از حركت انتقالي ماه يا خورشيد. اگر اين فرد آن‌چه را كه به او آموختيم فراگرفت، مي‌پرسيم آيا ادراك و تشخيص اين شخص و حكمي كه قبلاً صادر مي‌كرد، فرق كرده است؟ ديروز فكر مي‌كرد خورشيد و ماه در فضا به دور زمين نقل مكان مي‌كنند؛ حالا فهميده است كه اين طلوع و غروب مربوط به نقل مكان خورشيد و ماه نيست، بلكه به حركت وضعي زمين كه دور خودش مي‌چرخد ارتباط دارد. حال مي‌پرسيم، آيا در ادراكات اين شخص تغييري رخ داده، يا اصولاً ادراك جديدي پيدا كرده است؟ آيا ادراك قبلي‌اش عوض شد، يا اين‌كه ادراك قبلي‌اش عوض نشد، بلكه فهميد داوري قبلي‌اش در اين باره اشتباه بوده است و پي به اشتباه ادراك قبلي خود برد؟ روشن است كه ادراك قبلي او عوض نشده؛ زيرا هنوز هم به ياد مي‌آورد كه تا ديروز داوري مي‌كرد خورشيد و ماه با يك حركت انتقالي در فضا دور زمين مي‌گردند. پس آن ادراك پيشين عوض نشده است، بلكه همچنان باقي است؛ آن‌چه عوض شد اين بود كه خيال مي‌كرد ادراكش صحيح است، حالا فهميد آن ادراك باطل و اشتباه بوده است؛ لذا ادراك جديدي پيدا كرد.
با توجه به مثال فوق مي‌توان به ماترياليست‌ها گفت، آن‌چه شما تغيير ادراك مي‌ناميد، در حقيقت تغيير ادراك نيست. آن ادراك قبلي هنوز هست؛ اينك ادراك و ذهنيت جديدي آمده كه مي‌گويد ذهنيت قديمي من باطل بود.
ثانياً،حتي اگر اسم اين را تغيير ادراك بگذاريد، ما بحثي نداريم؛مي‌پرسيم آيا اين تغييري كه در ادراك اين شخص پيدا شده، تابعي است از متغير مغز؟ يعني چون اين ماده خاكستري رنگ مغز از نظر تغييرات فيزيكي و تغييرات مادي در اين فاصله دگرگوني‌هايي داشته است، بدين جهت اين تغيير در رأي و حكم و دريافت و شناخت اين شخص پيدا شد، يا اين‌كه منشأ آن، آموزشي است كه شما به او داديد و مطلبي است كه او ياد گرفته است؟ كدام‌يك؟ اگر شما او را آموزش نمي‌داديد، آيا مغز اين شخص تغييرات فيزيكي ناشي از تغذيه را نداشت؟ داشت. آيا مغزش آن رشدي را كه مغز هر انساني از نظر جسمي در سنين رشد مي‌كند، نداشت؟ داشت. آيا خود آن رشد مغز و تغذيه‌اي كه مي‌كرد و تحليل مي‌رفت و با گردش خون باعث ايجاد نيروهاي جديد مي‌گرديد كافي بود كه اين آموزش جديد را به او بدهد؟ نه. پس نمي‌توانيم بگوييم تغييري كه در شناخت اين شخص پيدا شده تابعي است از آن متغير. درست است كه در مغز اين فرد تغييراتي رخ داد )مغزش رشد كرد و سلول‌هايش تحليل رفت و به كمك تغذيه و دستگاه گردش خون، در مغز او سلول‌هاي نو پيدا شد(، امّا اين رويدادها ارتباط مستقيم يا ارتباط كاملي با تغيير نظر اين انسان درباره نظام طلوع و غروب ندارد. آن چيزي كه منشأ تغيير در نظام فكري اين انسان در رابطه با طلوع و غروب خورشيد و ماه است، تغييرات فيزيكي مغز نيست. چيز ديگري منشأ اين تغيير است: آموزشي كه به او داديد.
بنابراين، اولاً، تغييراتي در ادراكات ما به وجود مي‌آيد. البته اين رويداد را مسامحتاً تغيير مي‌گوييم، زيرا واقعاً تغيير نيست. قبلاً ادراكي داشتيم، حال ادراك جديدي به دست مي‌آوريم؛ مي‌گوييم ادراك قبلي من باطل است. اسم اين حادثه را مي‌گذاريم تغيير. ثانياً، اين تغيير ناشي از تغيير در ماده فيزيكي مغز يا اعصاب نيست؛ بلكه ناشي از آموزشي است كه به انسان مي‌دهند. پس، تغييراتي كه در ادراكات ما مي‌شود تابعي از تغيير در وضع مادي و فيزيكي مغز و اندام‌هاي ادراك و اعصاب ما نيستند. آن‌چه در اين‌جا مهم است اين است كه تغييرات در ادراكات ما ممكن است منشأ تغييرات بسيار ريز ژنتيك در سلول‌هاي مغز باشند. يعني ممكن است بپذيريم كه با هر انديشه تازه، با هر تصور تازه، با هر آموزش تازه، در ژن‌هاي مغز ما يك نقش و دگرگوني فيزيكي جديدي به وجود مي‌آيد؛ يعني الان كه من براي شما صحبت مي‌كنم و مطالب تازه‌اي را براي شما بيان مي‌كنم، با هر مطلبي كه مي‌گويم، در ژن‌هاي مغز شما يك تغيير فيزيكي تازه‌اي به وجود مي‌آيد. اين ممكن است. امّا اين غير از آن است كه بگوييد تغييراتي كه در ادراكات من به وجود مي‌آيد تابعي از اين تغييرات ژنتيك است؛ بلكه عكس اين مطلب درست به نظر مي‌رسد: تغييرات ژنتيكي كه در مغز شما با اين يادگيري به وجود مي‌آيد، تابعي است از اين دريافت‌هاي تازه ذهني.
مطلب ديگري كه در اين بحث اهميت دارد اين است كه آيا اين اثر مادي ژنتيك، كه با يادگيري در سلول‌هاي مغز انسان به وجود مي‌آيد، در اين ژني كه تعداد صدها يا هزاران از آن تشكيل‌دهنده يك سلول است، باقي مي‌ماند؛ يا اين‌كه اين تغيير )يعني اين اثر جديد( محو مي‌شود و از بين مي‌رود و در يك مقطع زماني معين ثابت نمي‌ماند و دائماً در حال عوض شدن است؟ آيا اثر فيزيكي ژنتيكي كه با يادگيري جديد روي سلول‌هاي مغز و روي هر ژن سلول به وجود مي‌آيد، اين اثر در اين ژن مي‌ماند يا اين اثر با تغييرات فيزيكي زايل مي‌شود؟ اگر بگوييد اين اثر ژنتيك در سلول مغز باقي مي‌ماند، معنايش اين است كه در رابطه با امور ذهني باز به يك سلسله واقعيت‌هاي عيني ثابتي كه دائماً با زمان دائماً تغيير نمي‌كنند برخورد كرده‌ايم؛ و اين يعني پذيرش واقعيت‌هاي عيني ثابت در ژن‌هاي تشكيل‌دهنده مغز. اگر بگوييد كه اين آثار ژنتيك به حال خود باقي نمي‌ماند، بلكه با گذشت زمان از بين مي‌روند، يك سؤال مهم براي ما مطرح مي‌شود كه بايد به آن جواب بدهيم. آن سؤال مهم را در ضمن مثالي توضيح مي‌دهم.
به اين تابلو نگاه كنيد. در قسمت بالاي تابلو نوشته شده »بسم الله الرحمن الرحيم«. هيچ چيز ديگري غير از اين عبارت روي اين تابلو نيست. حال چشمان خود را ببنديد و مجدداً باز كنيد و به تابلو نگاه كنيد. آيا در اين فاصله زماني، از اين »بسم الله الرحمن الرحيم« حرفي پاك شده است؟ آيا حرفي بر آن افزوده شده است؟ خير. امّا چگونه اين داوري را كرديد؟ شما چه وقت مي‌توانيد داوري بكنيد كه قطعاً و يقيناً در اين فاصله زماني، نه چيزي از نوشته‌هاي روي اين تابلو كم شد، نه چيزي به آن اضافه شد؟ وقتي مي‌توانيد اين داوري را بكنيد كه تصوير ذهني اول را در چنگ خود داشته باشيد؛ تصوير دوم را نيز در چنگ خود داشته باشيد؛ بعد اين دو را با هم مقايسه كنيد و حكم كنيد كه قطعاً در اين فاصله زماني نه يك حرف اضافه بر اين عبارت روي تابلو نوشته شده و نه يك حرف از آن پاك شده است. مي‌توانيد بفرماييد كه اين ذهنيت و اين تصوير ذهني كه پس از چشم باز كردن اول دريافت كرديد، چگونه تا موقعي كه تصوير دوم را پس از چشم باز كردن دوم دريافت كرديد و توانستيد اين دو را با هم مقايسه و يك حكم صادر كنيد، نگهداري شد؟ از دو حال خارج نيست: يا بايد بگوييد آن تصوير ذهني اول به صورت يك نقش و اثر مادي ژنتيك در سلول‌هاي مغز به وجود آمد و اين اثر همچنان در چنگ من باقي است؛ يعني يك اثر ژنتيك، ولو براي دو ثانيه، هيچ تغيير نكرده است. معناي اين سخن، پذيرش يك واقعيت عيني ژنتيكي ثابت است. و يا بايد بگوييد ژن‌هاي مغز من، گرچه يك امر مادي است و دائماً در حال تغيير است، ولي اين تصوير ذهني، مستقل از آن تغيير مادي كه در مغز من دائماً وجود دارد و جريان دارد باقي مانده است؛ ولو براي چند ثانيه. بنابراين، باز ما به يك امر ذهني، به يك ذهنيت ثابت تغيير نكرده كه تابع تغييرات مادي مغز من نيست، پي مي‌بريم.
بار ديگر تكرار كنم: ما در بررسي اين رويداد ساده روشن ذهني، به اين نتيجه رسيديم كه يا: 1) با نگاه اول يك اثر و نقش ژنتيك روي ماده مغزي من به وجود آمده كه تا بعد از نگاه دوم تغيير نكرده است و من به كمك ثابت ماندن اين اثر مادي ژنتيك موفق شدم آن‌چه را با نگاه دوم به دست آوردم با آن‌چه در نگاه اول به دست آوردم مقايسه كنم. در اين حالت ما واقعيت عيني خارجي ثابتي را در مغز خود - ولو به يك مقدار معين و براي زماني كوتاه - پذيرفته‌ايم؛ و يا: 2) مي‌گوييم اين تصوير ذهني كه در ذهن من ثابت مانده تا توانستم آن را با تصويري كه در نگاه دوم به دست آوردم مقايسه كنم، مستقل از اين آثار ژنتيك در ذهن من باقي مانده است. در اين حالت باز به يك امر ذهني ثابت مي‌رسيم.
نتيجه: در ذهنيات ما امور ثابت، ولو براي زمان كوتاه، قطعاً وجود دارد. اين ذهنيت و تصاوير ذهني ثابت ممكن است عبارت باشند از نقش‌هاي ژنتيك ثابت در سلول‌هاي مغز و در ژن‌هاي تشكيل‌دهنده سلول‌هاي مغز؛ و ممكن است مستقل از ماده مغز و تغييرات دائمي آن باشد. ولي نتيجه براي ما يكي است: ما به هر حال امور ذهني ثابتي، ولو براي زماني كوتاه، داريم.
معلوم شد اگر تفكر مادي بتواند به كسي بقبولاند كه ماده دائماً در حال تغيير است و ما واقعيت ثابت در جهان نداريم، بررسي امور ذهني به روشني به ما نشان مي‌دهد كه واقعيت ثابت، در جهان داريم. اين واقعيت ثابت يا نقش ثابت در ژن‌هاي مغز و ماده مغز است، يا امري ثابت و مستقل از ژن‌ها و ثبات يا تغيير آن‌ها.
به اين ترتيب ملاحظه مي‌فرماييد كه در امور ذهني به امور و ذهنيات ثابت رسيديم و در اين مسأله براي ما جاي كمترين ترديدي نيست. چون اين مسأله خيلي ظريف است و در آينده خيلي مورد نياز ما خواهد بود دوست دارم قبل از اين‌كه وارد بحث ديگر مي‌شويم روي آن درنگ كنم تا خوب جا بيفتد. بنابراين، قبل از آن‌كه وارد سؤالات كتبي بشوم، به همه شما اين امكان را مي‌دهم كه اگر در اين‌باره سؤالي داريد مطرح كنيد. اول چند دقيقه‌اي سؤالات را مي‌خوانم و پاسخ مي‌دهم. روي اين مطلبي كه عرض شد خوب دقت كنيد تا اگر گوشه‌اي براي شما مبهم يا جاي ترديد است بيان بفرماييد.

### پاسخ به پرسش‌ها

]سؤال:[ تصوير در كجا ثابت مي‌ماند؟
اگر بخواهيد بگوييد همه اين‌ها مادي است، بايد بگوييد در خود ژن مغز ثابت مي‌ماند و يك سلسله واقعيت‌هاي ثابت را، حتي در ماده، بپذيريد؛ لذا بايد تعريفتان را از ماده عوض كنيد. و يا بايد بگوييد در خارج از آن، در نفس مجرد انساني، است؛ در اين صورت هم يك واقعيت عيني ثابت خارج از ماده را پذيرفته‌ايد. ما الان نمي‌گوييم كجاست؛ فقط مي‌گوييم اين مسأله قطعاً نشان مي‌دهد كه ما امر ثابت داريم. يعني براساس اين مطلب روشن مي‌شود سخن ماترياليست‌ها كه امر ثابت را نفي مي‌كنند، باطل است؛ زيرا ما مسلماً به امر ثابتي رسيديم.
يكي از سؤال‌كنندگان اين‌طور نوشته‌اند: در مورد باقي ماندن جمله پاي تخته در ذهن، آيا اين جمله در نفس، كه امري مادي نيست، باقي نمانده؟ ژن‌ها تغيير كرده‌اند و آن‌چه باقي مانده در نفس باقي مانده، نه در ژن‌ها و نه در سلول‌هاي مغز.
البته ژن‌ها تشكيل‌دهنده سلول‌ها هستند. اين سخن همان است كه گفتيم شايد چنين باشد. ما گفتيم با يكي از اين دو شق مواجه‌ايم: تصوير تخته و عبارت روي آن يا در ماده مانده يا در خارج ماده. ولي به هرحال به يك امر ثابت رسيديم؛ يك واقعيت عيني ثابت.
]سؤال:[ با اين ترتيب كه ذكر شد، بايد ژن‌هاي مغز در هر لحظه كوچك دچار موتاسيون‌هاي متعدد بشوند. آيا اين از نظر علمي درست است و موتاسيون، يعني جهش ژن‌ها، نياز به زمينه مخصوص ندارد؟ و اگر دارد، آيا اين زمينه با سرعت بسيار كم مي‌تواند ايجاد شود؟
ببينيد؛ ما نمي‌گوييم كه حتماً موتاسيوني پيدا مي‌شود. موتاسيون(19) اصطلاحي است براي يك حركت و جهش و بخش و نوع خاصي از حركت. اين براي ما مطرح نيست. آن‌چه براي ما مطرح است اين است كه مي‌گوييم عكس مسأله صادق است: ما يك امر ثابت در ذهنيات خود يافتيم و اين نشان مي‌دهد كه واقعيت ثابتي داريم يا به صورت نقش ژن‌ها يا به صورتي ديگر. ما فعلاً دنبال اين مطلب هستيم.
]سؤال:[ سلول‌هاي عصبي تغذيه مي‌كنند و فقط حجيم مي‌شوند؛ تغيير و تبديل پيدا نمي‌كنند.
اين مسأله كه آيا در سلول‌هاي مغز تحليل رفتن، مثل سلول‌هاي بدن، هست يا نيست و اين‌كه آيا سلول‌هاي مغز هم تحليل مي‌روند و دومرتبه از نو ساخته مي‌شوند يا نه، بحث مفصلي است مربوط به فيزيولوژي و خود شما مي‌توانيد آن را در كتاب‌ها دنبال كنيد. ولي آن‌چه براي ما مهم است اين است كه اگر گفتيد سلول‌ها فقط حجيم مي‌شوند، بالاخره مي‌خواهيد بگوييد ژني كه قبلاً داشتيد، به حال خودش مي‌ماند و تمام هويت خودش را حفظ مي‌كند، يا نه؟ اگر حفظ كرد، به يك واقعيت عيني ثابت برخورد كرده‌ايم.
]سؤال:[ سلول‌هاي عصبي از اول دوران كودكي تا پيري تعداد ثابت و نوع ثابت دارند و ترميم‌پذير نيستند.
در اين‌كه مغز از نظر حجم از كودكي به بعد رشد مي‌كند جاي بحث نيست. مغز مقداري رشد مي‌كند؛ امّا در اين‌كه اين رشد چگونه است، همين بحث‌ها وجود دارد.
]سؤال:[ مراكز فهم در نواحي مختلف مغز اگر از بين بروند، اعمال مربوط به آن درك و فهم حذف مي‌شود. مثلاً، اگر مركز بينايي يا شنوايي يا محبت را در مغز توسط ميله‌هاي الكترود خراب كنيم شخص ديگر نمي‌بيند، نمي‌شنود و احساس محبت نمي‌كند.
اين درست است. مسأله‌اي است كه قبلاً هم، در بخش اول، با عنوان رابطه بين آگاهي و اندام‌ها از آن ياد كرديم. گفتيم مسلماً در مجموع دستگاه‌هاي ادراكي بدن، براي هر ادراكي و هر عمل آگاهي كه ما انجام مي‌دهيم، يكي از اندام‌هاي ما كار مي‌كند، و اگر آن را از كار بيندازيم نمي‌توانيم آن آگاهي را به دست بياوريم. اين را قبول كرديم. ولي بحث در اين است كه آيا آگاهي چيزي جز همين اندام و تغييرات مادي او نيست، يا چيزي است جز آن؟ بحث بر سر اين است. بنابراين، در اين‌كه اعمال نفس و كارهاي مختلف آگاهي با يكي از اندام‌هاي بدن ارتباط دارد، به طوري كه اگر آن اندام را مختل كنيم آگاهي مربوط به آن هم مختل مي‌شود، هيچ ترديدي نداريم.
]سؤال:[ شما با اثبات ذهنيات ثابت مي‌خواهيد جهان درحركت به سوي الله را نفي كنيد. شما حركت دائمي ذرات را نفي مي‌كنيد!
كي؟! نويسنده اين سؤال برخيزد و توضيح بدهد كه چطور از مطالب ما اين را فهميده است. از برادران يا خواهران، هر كه هست توضيح بدهد... ]كسي پاسخ نمي‌دهد [نكند اين سؤال از بيرون آمده و اصلاً كسي در اين اتاق آن را ننوشته! توضيح بدهيد كه من بدانم منظور چيست؛ چون آن‌چه ما تا اين‌جا گفتيم همه عكس اين است! ما گفته‌ايم اگر مي‌پذيريد كه ذرات جهان دائماً در يك حركت دروني يا بروني به سر مي‌برند، بايد توجه داشته باشيد كه اين بدان معنا نيست كه ما امور ثابت نسبي نداريم - چه در ماديات، )يعني در عالم عين( و چه در عالم ذهن. امّا اين‌كه ما مي‌خواهيم حركت الي‌الله را نفي كنيم؛ اين‌طور نيست. ما مي‌گوييم نفس و روح آدمي يك سير تكاملي الي الله دارد و اين سير تكاملي‌اش با تغييرات مادي بسي متفاوت است. بنابراين، چنين چيزي را نفي نمي‌كنيم.
]سؤال:[ شما الان همان‌گونه فكر مي‌كنيد كه در بيست سال پيش؟ اين تغييرات همراه با رشد فيزيكي شما رشد كرده. و مثال طلوع و غروب خورشيد كه براي فرد زديد، ابتدا فكر مي‌كردند كه خورشيد به گرد زمين مي‌چرخد، ولي با رشد فكري فهميدند كه خورشيد ثابت و زمين متحرك است.
خوب؛ اين چي شد؟! نه خير؛ من الان همان گونه فكر نمي‌كنم كه بيست سال پيش فكر مي‌كردم. سؤال اين است كه آيا اين تغيير در طرز تفكر من، تابعي است از تغيير فيزيكي در ماده مغز، يا تابع آن نيست. آيا اين تغيير، آيا فكر متغير من، تابع متغير ديگري، يعني تابع تغييرات فيزيكي در مغز انسان است يا نه؟ اين است آن سؤالي كه ما داريم. بنابراين مسأله را از هم جدا كنيد.
]يكي از حاضران: نامفهوم[
يعني بالاخره شما پذيرفتيد كه يك سلسله تغييراتي در ذهن پيدا مي‌شود، يا يك پديده‌هاي جديدي در ذهن پيدا مي‌شود كه اين پديده‌ها منشأ تغيير در ساختمان مغز انسان است؛ نه اين‌كه تغييرات ساختمان مغزي هميشه منشأ تغيير در ذهنيات انسان است. پس اين، تابع آن متغير نيست. آن متغير در برخي موارد تابع اين است. پس شما مي‌پذيريد و مي‌گوييد در برخي موارد گاهي تغيير اين، عامل تغيير اوست؛ و گاهي تغيير او، عامل تغيير اين است.
]همان شخص:[ اين دو )ذهن و مغز( با هم رابطه مستقيم دارند.
بله، رابطه مستقيم دارند. من گفتم كه ما مي‌پذيريم با هر انديشه و با هر فكر جديد، يك اثر ژنتيكي جديد در مغز پيدا مي‌شود. امّا كدام اول است و كدام دوم؟ يعني آيا انديشه از راه آموزش پيدا مي‌شود و به يك تغيير ژنتيك در مغز تبديل مي‌شود، يا...
]همان شخص:[ اين‌ها بر هم مقدم نيستند؛ ولي يك رابطه مستقيم دارند.
- مقدم نيستند؟! يعني چه؟! بالاخره آيا يكي از اين‌ها منشأ ديگري هست، يا اصلاً هر دو يك منشأ سوم دارند؟ روي اين دقت كنيد!
]سؤال:[ آيا با اين حساب مي‌توان گفت آن‌چه مربوط به شناخت مادي است در حال تغيير است، چون ماده در حال تغيير است؛ ولي آن‌چه مربوط به ماوراي ماده است ثابت مي‌باشد؟
- نه، نمي‌شود چنين چيزي گفت؛ براي اين‌كه عرض كردم، تغييراتي كه ما در شناخت داريم هميشه تابع تغيير در موضوع شناخت نيست. تغييراتي كه ما در شناخت داريم نبايد هميشه به عنوان تابع يك متغير، يعني تابع تغييرات در موضوع شناخت تلقي شود. چنين تصوري اشتباه است.

## جلسه پنجم

### اشاره

اكنون كه مقداري با شناخت، ذهن، عين، موضوعات و زمينه‌ها، و همچنين با انواع شناخت آشنا شديم، به مسأله اصلي اين بحث مي‌پردازيم: چگونه مي‌توانيم نسبت به درستي و واقع‌نمايي شناخت خود اطمينان پيدا كنيم؟ اين مسأله را در رابطه با يك‌يك انواع شناخت مورد بحث قرار مي‌دهيم.

### مشاهده

همان‌طور كه قبلاً گفتيم، مشاهده يكي از انواع شناخت و يكي از راه‌هاي شناخت است. چون مشاهده بيشتر به ديدن گفته مي‌شود، معنا و كاربرد آن را توسعه مي‌دهيم تا شامل شنيدن، لمس كردن، بوييدن و چشيدن نيز بشود. از همه اين‌ها با عنوان مشاهده نام مي‌بريم. اصطلاحاً نيز همين‌طور است؛ يعني معني مشاهده را از نظر اصطلاحي توسعه مي‌دهند. در ابتدا به سراغ خطاي در حواس مي‌رويم.

### خطاي در حواس

ما چيزهايي را از طريق مشاهده در معرض آگاهي خود قرار مي‌دهيم. در چنين مواردي شناخت و آگاهي ما نسبت به آن چيزها، و برداشت ذهنيمان از آن‌ها با خطاهايي همراه است. مثالهاي اين نوع خطاها فراوان است. مثال معروف چنين خطاهايي اين است كه وقتي شما به آسمان نگاه مي‌كنيد ستاره‌ها را به عنوان نقطه‌هاي نوراني كوچكي در فضا مي‌بينيد و برداشت شما اين است كه اين ستاره‌ها در فضا به همين كوچكي هستند؛ در حالي كه اين فاصله دور است كه سبب مي‌شود شما آن‌ها را كوچك ببينيد؛ والا اگر نزديك شويد متوجه مي‌شويد كه آن‌ها خيلي بزرگ‌ترند، تا جايي كه ممكن است يك نقطه بسيار كوچك نوراني در فضاي آسمان ميليون‌ها برابر بزرگ‌تر از كره زمين باشد. كوچك ديدن اشيا را از فاصله دور، به حساب همان خطايي مي‌گذارند كه ما در آگاهي‌هاي به دست آمده از راه مشاهده داريم.
مثال ديگر: شما اگر يك تكه چوب مستقيم را در آب فرو ببريد، شكسته به نظر مي‌آيد. وقتي شما نگاهتان از آب عبور بكند و به آن چوب برخورد كند، چوب را شكسته مي‌يابيد؛ در حالي كه واقعاً چوب شكسته نيست. شعاع‌هايي كه از آن تكه چوب به چشم ما مي‌رسند در آب دچار شكستگي شده و شما چوب را شكسته مي‌بينيد، در حالي كه واقعاً شعاعها و آن تصويري كه از اين شعاعهاي نور به دست مي‌آيد شكسته است.
مثال ديگر آتش‌گردان است. شما وقتي آتش‌گردان را مي‌گردانيد، يك حلقه آتش در فضا به نظرتان مي‌آيد و در نظر شما يك حلقه آتش در فضا مجسم مي‌شود. اگر ندانيد كه كسي در حال گرداندن آتش‌گردان است، فكر مي‌كنيد حلقه آتشي در فضا وجود دارد. نگاه شما به شما مي‌گويد يك حلقه آتش در فضا وجود دارد، در حالي كه واقعاً حلقه آتشي نيست؛ بلكه يك آتش‌گردان است كه با سرعت مي‌چرخد.
همين‌طور شما وقتي به اين صفحه ميز نگاه مي‌كنيد، آن را يك صفحه كاملاً به هم پيوسته مي‌بينيد. نگاه شما به شما مي‌گويد كه اين يك صفحه كاملاً به هم پيوسته مي‌بينيد. اگر همان وقت به شما بگويند كه در اين صفحه فاصله‌هاي فراواني وجود دارد كه سطح آن‌ها از سطح خود اين ذراتي كه در طرفين فاصله‌ها هستند خيلي بيشتر است، باور نمي‌كنيد. شما اين را يك صفحه به هم پيوسته بدون فاصله مي‌يابيد.
سراب از قديم مثال معروفي براي خطاي حواس بوده است. وقتي از بيابان يا جاده‌هاي آسفالته عبور مي‌كنيد، اگر جايي مقداري نشيب و فراز نرم داشته باشد و نور بتابد، از دور خيال مي‌كنيد كه آن‌جا باران آمده و آب هست؛وقتي نزديك مي‌شويد درمي‌يابيد كه آب نيست؛ خشك است. مسافر بيابان‌گرد تشنه، كه دلش پي آب است و آب مي‌طلبد، از دور مي‌بيند يك درياچه يا يك بركه آب جالب هست، امّا وقتي به سراغ آن مي‌رود متوجه مي‌شود كه آبي نيست؛ بلكه صرفاً يك سراب هست؛ يعني تابشي كه روي شن‌هاي بيابان بوده و منعكس مي‌شده - عيناً مثل انعكاس نور از صفحه آب. همين آسمان كه ما به نظرمان مي‌آيد يك سقف آبي رنگ است كه روزها رنگش قدري بازتر و شبها تيره‌تر است و آن را يك سقف براي فضا حساب مي‌كنيم، واقعاً يك سقف نيست؛ بلكه عبارت است از همان جو؛ يعني آن مقدار هوايي كه شامل گازهاي داخل هوا است كه محيط بر زمين‌اند.
بنابراين، از اين نمونه‌ها و نمونه‌هاي بسيار ديگر، معلوم مي‌شود كه مشاهده هميشه به ما آگاهي صحيح نمي‌دهد. امّا ما چه وسيله‌اي داريم براي تضمين اين‌كه مشاهده به ما آگاهي صحيح بدهد؟ همه اين‌ها كه من گفتم در ديدن بود؛ در ساير انواع مشاهده نيز خطاهاي مشابهي هست. شما پس از آن‌كه دهان خود را با خمير مسواك مي‌زنيد، اگر چيزي بخوريد تلخ به نظرتان مي‌آيد؛ در حالي كه اگر قبل از مسواك زدن با خمير، همان را بخوريد، براي شما مزه‌اي شيرين و خوشمزه خواهد داشت. بنابراين، بودن بقاياي خميردندان در دهان شما سبب مي‌شود كه مزه چيزي را كه واقعاً شيرين است تلخ تلقي كنيد و فكر كنيد كه اين چيز تلخ است.
چه كنيم كه اين مشاهده، كه از پربارترين و غني‌ترين راه‌هاي آگاه شدن است، به ما آگاهي غلط ندهد؟ البته گفتيم كه تعبير »آگاهي غلط« اشتباه است؛ زيرا آگاهي نمي‌تواند غلط باشد؛ امّا ما آن را فعلاً با مسامحه به كار مي‌بريم. به تعبير ديگر، چه كنيم كه مشاهده ما را دچار اشتباه نكند؟ اين اولين مسأله مهم در مورد روش شناخت است.

### خطاي حس در مشاهده آتش‌گردان

خوب، ما براي اين‌كه مطلب خوب روشن بشود، اوّل مثال‌هايي را كه زديم بررسي كنيم تا ببينيم واقع مطلب چيست و خطا در كجاست. آيا خطا در عمل دستگاه‌هاي مشاهده بود، يا خطا در جاي ديگري است؟ وقتي كه ما آتش‌گردان را مي‌گردانيم و يك دايره آتش در فضا به چشم مي‌آيد، كجاي كار خطا است؟ آيا اين‌كه در چشم ما، در شبكيّه ما، يك دايره آتش سرخ رنگ در اين فضا ترسيم شده خطا بوده، يا خطا در چيز ديگري است؟ آيا مي‌توان گفت چشم ما خطا نكرده و دستگاه بينايي در اين‌كه يك دايره آتش را در فضا ديده خطا نكرده است و واقعاً يك دايره سرخ رنگ در فضا وجود دارد، منتها اين دايره سرخ رنگ مي‌تواند با گرداندن سريع آتش‌گردان در فضا به وجود بيايد، يعني در اثر يك حركت به وجود بيايد؟ اگر از دور به يك حلقه آهني با وصل كردن سيم برق حرارت بدهند و سرخ بشود، به راستي يك دايره سرخ رنگ آتشين در فضا به وجود مي‌آيد. و اگر آتش‌گردان را هم سريع بگردانيم به راستي يك دايره آتشين سرخ رنگ به وجود مي‌آيد؛ منتها دايره اول ثابت است و دايره دوم نتيجه يك حركت است؛ والا، هر دو از اين نظر كه در فضا يك دايره آتشين به وجود آورده‌اند، مساوي‌اند. خطايي كه ما داريم در مشاهده و ديدن نيست. خطايي كه ما داريم در تفسير حس است نه در خود حس. يعني ما اين دايره آتشين ناشي از حركت سريع آتش‌گردان را تفسير كرديم به يك حلقه آتشين ثابت. خطا در كجا بود؟ در تفسير ما بود؛ والاّ در خود حس خطايي نبود.

### تفسير خطاي حس در مشاهده سراب و موارد ديگر

در همان سراب، شما وقتي كه از دور نگاه مي‌كنيد آن‌چه به چشم مي‌آيد بازتاب نور است از يك صفحه نوراني؛ صفحه‌اي كه از دور همان رنگ آبي آب را در چشم مجسم مي‌كند. در اين‌كه نوري بوده شكي نيست. در اين‌كه واقعاً نور و بازتابي وجود داشته است و از دور رنگ آبي را ترسيم كرده شكي نيست. پس همه اين‌ها واقعيت داشته است. آن چيزي كه خطاست اين است كه ذهن آدم تشنه، فوراً اين را تفسير مي‌كند به يك بركه آب. اصل نور، بازتاب نور، صفحه منعكس كننده نور، رنگ آبي آسماني مثل آب، همه واقعيت داشته است. آن چيزي كه واقعيت نداشته اين است كه اين بازتاب هم مي‌توانسته از آب برخيزد و هم مي‌توانسته از شن برخيزد؛ امّا شما از روي عادت يا از روي علاقه‌اي كه به آب داشته‌ايد، اين را تفسير كرده‌ايد به آب. پس خطا در تفسير آن تصوير حسي است؛ وگرنه در خود تصوير حسي خطايي نيست. شما در ديدن اين‌كه الان يك نقطه نوراني در فضا هست خطايي نداريد. واقعاً شما يك نقطه نوراني در فضا مي‌بينيد. منتها، چون اين نقطه دور است، شما تفسير مي‌كنيد و مي‌گوييد اين نقطه نوراني در آسمان، كوچك است. بعد از اين‌كه اطلاعات و مطالعات وسيع‌تر پيدا مي‌كنيد، مي‌فهميد كه اين نقطه از كره زمين هم بزرگ‌تر است؛ ولي همين نقطه كه از كره زمين هم بزرگ‌تر است، در آن فاصله دور واقعاً تصوير يك نقطه نوراني را ترسيم مي‌كند. از اين جهت خطايي نيست. شما وقتي كه پس از مسواك زدن با خمير دندان يك چيز شيرين را در دهان مي‌گذاريد و مزه تلخ احساس مي‌كنيد، واقعاً همين‌طور است؛ براي اين‌كه بين باقي‌مانده خمير در دهان شما و مقداري از مواد اين غذاي شيرين، يك تركيب تلخ شيميايي به وجود مي‌آيد؛ منتها شما خيال مي‌كرديد كه اين تلخي مربوط است به خود اين غذا،- يعني اگر وقت ديگري هم آن را بخوريد تلخ است. اين ماده تلخ در اثر يك تركيب شيميايي بين باقي‌مانده خمير دندان در دهان شما و يكي از عناصر تشكيل دهنده اين غذاي شيرين به وجود مي‌آيد. اين عنصر با آن عنصر تركيب شد و يك ماده واقعاً تلخ در دهان به وجود آورد. ولي شما اين را تفسير كرديد به اين‌كه خود اين غذا تلخ است. پس خطا در حس نيست. خطا در تفسير و تطبيق و مرتبط كردن چيزي است كه شما با حستان نسبت به واقعيت عيني، يافتيد.
شما وقتي چوبي را در آب فرو مي‌كنيد، واقعاً آن اشعه نوراني كه بازتاب آن است، به صورت اشعه شكسته در مي‌آيد و شكست نور را در آن‌جا به چشم شما مي‌دهد. در اين‌جا واقعاً شعاع‌هاي نور مي‌شكنند. تصويري كه از اين اشعه شكسته نور به وجود آمده تصويري واقعي است. نقطه تابيدن و بازتابيدن و شعاع‌هاي نور واقعاً در فضا وجود دارند. اين نقطه‌هاي ترسيم‌كننده يك خط شكسته، واقعاً در آن نقطه بازتاب نور در فضا وجود دارد؛ منتها شما اين را چنين تفسير كرديد كه خود چوب شكسته است. چوب شكسته نيست؛ آن اشعه نوراني بازتابيده از چوب از طريق آب، يك خط شكسته واقعي را در فضا به وجود آورده است. پس، در همه اين موارد آن‌چه حس مي‌يابد يك واقعيت است نه يك خطا. خطا در اين است كه شما اين دريافت صحيح مشاهده‌اي را به كمك ذهنيات ديگر خود تفسير كرديد و در اين تفسير خطا كرديد.
ما وقتي بفهميم خطا در كجاست، آن‌وقت مي‌توانيم راه‌هاي جلوگيري از خطا را كشف كنيم. اگر خيال كرديم كه خطا در حس است، چشمان خود را مي‌ماليم و بر هم مي‌زنيم؛ ولي شما اگر صدبار هم چشمانتان را بماليد، آب بزنيد، تميز كنيد، روشن كنيد، بالاخره چوب را در آب شكسته مي‌بينيد. اگر صدبار هم چشمانتان را بماليد، بشوييد، آب بزنيد، تميز كنيد، عينك بزنيد، بالاخره از فاصله دور سراب را سراب مي‌بينيد. واقعاً آن‌جا بازتاب نوري وجود دارد. آن صفحه موّاج آبي رنگ هم وجود دارد، امّا در فضا. در چشم نيست كه بخواهيد آن را با آب، با دست ماليدن، با تميز كردن، با عينك زدن معالجه كنيد. نقص در ذهن شما است كه اين صورت حسيِ مشاهده‌ايِ درست و صحيح را تفسير مي‌كند و در آن تفسير خطا مي‌كند. آن‌جا را بايد اصلاح كنيد.
گاهي ما براي علاج اين خطاها از حواس ديگر كمك مي‌گيريم. قرآن نقل مي‌كند كه ملكه سباء، كه در تاريخ از او به نام بلقيس ياد شده، وقتي براي ديدار سليمان آمد، او را به يك كاخ آبگينه راه دادند. آن كاخ چنان صيقلي بود كه وقتي وارد شد فكر كرد آن‌جا آب است و بايد از آب عبور كند. اين هم جزو تشريفات ديدار بزرگان است كه آدم بايد از درون آب عبور كند! ملكه سبا پاچه‌هاي خود را بالا زد تا هنگام عبور از آب خيس نشود. بعد كه پايش را گذاشت متوجه شد كه آب نيست. يعني چشمش يك صفحه نوراني آب‌نما را ديد؛ ذهنش تفسير كرد كه اين‌جا آب است؛ امّا احساس لامسه‌اش به او گفت آب زير پايم نديدم. ذهن فوراً تفسير خود را عوض كرد و گفت، آب نبود، آبگينه بود؛ آبگونه بود.
بنابراين، با كمك گرفتن از يك حس ديگر مي‌توان اشتباهي را كه ذهن در تفسير دريافت حسي قبلي كرده است، علاج و اصلاح كرد. در مورد همان چوبي كه در آب است، اگر نتوان آن را درآورد، مي‌توانيد در آب دست كنيد و بر آن دست بكشيد و صاف بودن چوب را حس كنيد. حركت دست )لامسه( هيچ شكستگي و زاويه‌اي را نشان نمي‌دهد. ما مي‌توانيم با كمك گرفتن از حواس ديگر درباره يك موضوع، اشتباه و خطايي را كه براي ما پيش آمده بود اصلاح كنيم. ولي خطا در حس بود يا در تفسير حس؟ اول خود اين خطا را اصلاح كنيم! خطا در حس نبود. اين‌كه مي‌گوييد »خطاي حواس«، بايد اين جمله را عوض كنيد. بگوييد خطا در تفسير آن‌چه با حس به دست آورديم. پس خطاي ذهن را در آگاهي‌هاي به دست آمده از طريق مشاهده مي‌توان اصلاح كرد؛ امّا از طريق كمك گرفتن از خود مشاهده: مشاهده از نوعي ديگر. اما خود اين مطلب سبب شده است كه عده‌اي فكر كنند اصولاً ما از طريق مشاهده و كار ذهن نمي‌توانيم به آگاهي حسي قطعي روشن دست يابيم. بنابراين، تنها در جايي كه مي‌توان صحت و درستي آگاهي به دست آمده از راه يك حس را با آگاهي به دست آمده از راه حواس ديگر، تجربه و آزمايش كرد، مي‌توانيم آگاهي حسي و مشاهده‌اي قابل اعتماد به دست آوريم. پس در مواردي كه آگاهي به دست آمده از راه حس، قابل تجربه و ارزش‌يابي و سنجش از طريق حواس ديگر نباشد، امكاني براي دستيابي بر مشاهده قابل اعتماد، يعني آگاهي به دست آمده از مشاهده قابل اعتماد، نيست. در مورد خطايي كه ملكه سباء هنگام ورود به كاخ سليمان كرد، پا مي‌توانست به او خبري بدهد كه وقتي آن را با خبري كه از چشم گرفت كنار هم گذاشت، توانست بفهمد كه ذهن در تفسير خبر به دست آمده از راه چشم اشتباه كرده بود. در آن‌جا خبر به دست آمده از راه پا به او كمك كرد. اگر چنين چيزي نبود راهي براي پي بردن به اين اشتباه هم نبود. بعضي‌ها اين طور فكر كرده‌اند. كساني كه روي خطاي حواس - كه گفتم اصلاً اصل كلمه اشتباه است؛ خطا در تفسير حس است - تكيه مي‌كنند، مي‌خواهند انسان را از اين‌جا به برهوت شك بكشانند و بگويند آدم نمي‌تواند يقين كند؛ حتي از راه حس هم انسان به يقين نمي‌رسد. اين‌ها مي‌گويند بله، در جاهايي كه بتوانيم حس ديگري را به كمك حس اول كه خطا كرده است فرا خوانيم، امكان آگاهي يقيني و آگاهي روشن وجود دارد؛ ولي در غير آن‌جا چنين امكاني وجود ندارد. حالا ببينيد درست مي‌گويند يا نه. ما مي‌آييم با همين روش با اين‌ها برخورد مي‌كنيم.
اين تخته‌اي كه اين‌جا مي‌بينيد چه رنگ است؟ سبز. امّا ممكن است شما اشتباه كرده باشيد. خوب چشمانتان را باز كنيد! خوب ذهنتان را آزمايش كنيد! چه رنگ است؟ مي‌گوييد سبز است. خوب، بياييد جلو. از دور كه نگاه مي‌كنيد سبز است. بياييد جلو نگاه كنيد.حال چه رنگ است؟ سبز است. خوب، همه تلاش‌ها را به كار مي‌بريد براي اين‌كه بفهميد اين تخته سبز است؛ ولي اين تلاش‌ها يك راه بيشتر ندارد: به كار انداختن چشم؛ يعني به كار انداختن يك حس. آيا حس ديگري را براي اطمينان به اين مشاهده خويشتن درباره سبز بودن رنگ تابلو توانستيد به كمك بگيريد؟ اصلاً هيچ حسي وجود دارد تا اين كمك را به شما بكند؟ خوب، حال مي‌پرسم: آيا يقينِ روشنِ شما به اين‌كه اين تخته سبز رنگ است، از يقيني كه با آزمايش مشاهده آب به وسيله چشم از طريق خبر دريافت شده از پا در مثال ملكه سبا به دست آمد، فروتر است؟ ملكه سبا پايش را بر زمين گذاشت و دانست كه آب نيست، بلكه آبگونه است. آيا اين يقين، اين دريافت روشن، اين آگاهي روشن و اطمينان‌آوري كه ملكه سبا از راه كمك پا به چشم در ورود به كاخ آبگينه سليمان پيدا كرد، از يقيني كه شما نسبت به سبز بودن اين تخته پيدا كرديد روشن‌تر و قوي‌تر و قاطع‌تراست؟
براي بنده يقين به اين‌كه اين تخته سبز رنگ است با آن يقيني كه دستم را در آب ببرم و بفهمم كه اين چوب شكسته است يا شكسته نيست، فرقي ندارد. در حقيقت ملكه سبا چه كرد؟ او اشتباه در تفسير خود را با يك خبر حسي ديگر برطرف كرد. آن خبري كه به او گفت اين آب نيست، يك خبر حسي بود؛ والاّ چشم به او مي‌گفت آن آب است. شما با كمك گرفتن از حسِ ديگر، اشتباه تفسير حس اول را برطرف كرديد. در آن‌جا آن چيزي كه به شما يقين داد تركيب دو حس بود يايك حس؟ يك حس. شما خبر دريافت شده از حس لامسه پا را معيار قرار داديد براي اين‌كه بگوييد آن چيزي كه در تفسير دريافت بينايي‌تان خطا كرده بوديد و به خطا گفته بوديد، غلط و خطا است. بنابراين، آن چيزي كه الان به شما آگاهي اطمينان بخش مي‌دهد يك حس است، نه دو حس. همچنين است وقتي كه شما دست را در آب فرو مي‌كنيد و چوب را لمس كرده، مي‌بينيد صاف است و بريدگي يا شكستگي ندارد. آن چيزي كه به شما اطمينان داد كه برخلاف آن‌چه به نظر مي‌رسد كه چوب شكسته است، چوب شكسته نيست بلكه صاف است، اين را چشم به شما گفت، تركيب چشم و دست گفت، يا خود دست گفت؟ دست گفت. پس همين حرف آن‌ها هم اشتباه است. واقعاً اطمينانها از راه يك حس هم به دست مي‌آيد؛ حتي در اين مواردي كه از آن به عنوان تركيب دو حس نام برده مي‌شود.
واقع مسأله اين است كه انسان در تفسير دريافت‌هاي گرفته شده از راه حس و مشاهده اشتباه مي‌كند. بايد راه پرهيز و مصون ماندن از اين اشتباه را هم كشف كرد. ولي اين چيزي كه بعضي‌ها خيال مي‌كنند صرفاً تركيب آگاهي‌هاي به دست آمده از راه حس )وقتي از راه دو حس يا سه حس به دست آيد( مي‌تواند جلوي خطاي ذهن را در تفسير تصاوير حسي بگيرد، اشتباه است. به كلي اشتباه است!
ما مي‌گوييم: 1) انسان از طريق مشاهده )فعلاً مشاهده عيني( و احساس‌ها )حواس ظاهري(، مي‌تواند آگاهي‌هاي قطعي روشن از عالم عين به دست بياورد. 2) انسان گاهي )و نه هميشه( در تفسير اين آگاهي‌ها اشتباه مي‌كند. او بايد راه پيشگيري از اين اشتباه در تفسير ذهن نسبت به تصاوير به دست آمده از راه حس را كشف كند. به تعبير ديگر، انسان بي‌ترديد از راه مشاهده عيني و حسي، آگاهي‌هاي صحيح به دست مي‌آورد؛ ولي ذهن گاهي در تفسير اين تصاوير ذهني به دست آمده از راه مشاهده حسي اشتباه مي‌كند و لازم است روش و راه مناسب براي جلوگيري از اين خطاي در تفسير تصاوير حسي را كشف كند. اين‌كه گفته مي‌شود تنها راه كشف خطا در حواس استفاده و كمك گرفتن از يك يا دو حس ديگر است، حرف تمامي نيست؛ زيرا در مواردي كه خطاي يك حس را به كمك حس ديگر كشف مي‌كنيم، در حقيقت به خبر دريافت شده از همان حس دوم اعتماد كرده‌ايم. مثال: چوب در آب و تصوير شكسته آن؛ آب‌نمايي كه ملكه سبا هنگام ورود به كاخ آبگينه سليمان ديد و با خبر دريافت شده از پاي برهنه‌اي كه در آن‌جا فرو برد خطاي خود را دريافت و اصلاح كرد.
درباره اين‌كه من مي‌گويم شما اين تخته را سبز مي‌بينيد، باز مي‌توان بحث كرد و گفت، اي آقا! اگر كسي فيزيك خوانده باشد مي‌داند كه اصلاً چيزي به نام رنگ سبز وجود ندارد؛ رنگ سبز صرفاً عبارت است از يك حد معين از امواج نور كه اگر اين امواج بالاتر برود يا پايين‌تر بيايد، رنگ عوض مي‌شود. اصلاً رنگ واقعيت ندارد؛ چه رسد به رنگ سبز. آن‌چه واقعيت دارد عبارت است از شماره موج‌هاي نوري كه از يك صفحه باز مي‌تابد. با بالا و پايين رفتن اين امواج، رنگ‌هاي سرخ، زرد، آبي و رنگ‌هاي ديگر، به وجود مي‌آيند. رنگ سبز هم كه اصلاً از رنگ‌هاي اصلي نيست؛ بلكه رنگ تركيبي است. خوب، اين حرف تا چه اندازه مطلب ما را عوض مي‌كند؟ هيچ! شما تحقيقات علمي فرموديد، فهميديد كه رنگ‌ها در حقيقت كيفيت‌هاي به دست آمده از كميت‌ها هستند. گفتيد اين كيفيت‌ها اصل نيست؛ كميت عددي امواج نوري منشأ آن است كه ما چيزي را سرخ يا زرد يا آبي يا سياه يا سفيد ببينيم. بعد هم اگر اين‌ها را تركيب بكنند باز يك كميت نوراني ديگر )اما اين بار تركيبي( سبب مي‌شود كه ما اين تخته را سبز ببينيم. آيا اين، مطلب ما را عوض مي‌كند؟ نه! يعني بالاخره شما بالا برويد يا پايين بياييد، اين تخته سبز است، و آبي نيست؛ سياه نيست؛ سفيد نيست. منتها، ذهن من كه اين كيفيت سبزي را يك كيفيت متجسم روي تخته مي‌ديد )اين تفسيرش بود( حالا مي‌گوييد اين امر در حقيقت به يك كيفيت حاصل از برخورد عدد معيني از امواج نوري با حس بينايي برمي‌گردد. ولي اين تحليل جديد مطلب را عوض نمي‌كند. بالاخره در اين‌كه اين تخته داراي آن مقدار از امواج نوري نيست كه رنگ آبي را به چشم مي‌آورد، ترديدي وجود ندارد. عبارت عوض شد؛ والاّ مطلب يكي است: بالاخره اين تخته سبز است. شما به نقاش سفارش داده‌ايد كه براي رنگ كردن تخته از قوطي رنگ سبز استفاده كند نه از قوطي رنگ سياه. اين‌جا جاي ترديد نيست. در اين‌كه شما از يك مايع روغني سبز رنگ براي رنگ كردن اين تخته استفاده كرده‌ايد ذره‌اي ترديد وجود ندارد. اين تحقيقات، اين مطالعات، اين دقت‌ها، اين رشد معلومات، كه انصافاً هم جالب و گرانقدر و ذي‌قيمت است، نبايد ما را از مبادي يقيني‌مان به برهوت شك بكشاند. مبادي يقيني سر جاي خود محفوظ است. ما فهميديم - حتي در جايي كه نمي‌شود براي ارزيابي خبر به دست آمده از راه يك حس، حواس ديگر را به كمك دعوت كنيم - قطعاً از راه حواس، خبرها و آگاهي‌هاي روشن قطعي يقيني به دست مي‌آوريم. اين نتيجه بخش اول در شروع بحث روش‌ها. بعداً به اين مسأله خواهيم رسيد كه روش‌هاي ما چگونه بايد بر پايه همين يقينيات تكيه كند. اگر شكاكان بيمار بتوانند اين يقينيات را از دست ما بگيرند، من نمي‌دانم كه به كجا خواهيم رفت! نه منطق استاتيك، نه منطق ديناميك، نه منطق علمي، نه منطق رياضي، نه منطق تجربي، نه منطق ارسطويي، نه منطق صوري، نه منطق شكلي، نه منطق صوري - شكلي، نه منطق مادي، هيچ‌كدام دردي را درمان نمي‌كنند. اول بايد اين‌ها را روشن كنيم. لذا ما قبل از اين‌كه وارد آن بحث‌ها شويم، لبّ لباب بحث را مطرح مي‌كنيم و ادامه مي‌دهيم. اگر همان‌طور كه تا اين‌جا آمده‌ايم، حس مي‌كنيد كه با دريافت‌هاي روشن جلو آمده‌ايم، از همين حالا مي‌توانيد پيش‌بيني كنيد كه به ياري خدا در پايان اين چند جلسه با دريافت خيلي روشني بحث را به نتيجه خواهيم رساند.
]يكي از حاضران: نامفهوم[
بله؟ نتيجه را بگويم بنويسيد؟ بنويسيد:
بحث‌هايي كه درباره رنگ و حدود اصالت آن و ارتباط كيف با كم در فيزيك مي‌شود، نمي‌تواند نتيجه‌اي را كه ما در بحث امروز گرفتيم متزلزل كند. ما به هر حال به اين نتيجه رسيديم كه با مشاهده عيني، آگاهي‌هاي واقع‌نمايِ روشنِ بديهيِ قابل اعتماد به دست مي‌آوريم - چه در مواردي كه براي ارزيابي صحت و سقم خبر و آگاهي به دست آمده از يك حس امكان كمك‌گيري از حواس ديگر موجود باشد، چه موجود نباشد. مثال: تابلو را به رنگ سبز مي‌بينيم و در آن ذره‌اي ترديد نداريم و براي ارزيابي اين آگاهي از حواس ديگر نيز نمي‌توانيم كمك بگيريم. در عين حال ترديد نداريم كه تابلوي جلو چشم ما سبز است؛ يعني آن را با رنگ سبز رنگ زده‌اند نه با رنگ مشكي يا قهوه‌اي. آيا كسي هست كه در آگاهي‌بخشي اين مشاهده عيني و قطعيت و قابل اعتماد بودن آن ذره‌اي ترديد كند؟
]يكي از حاضران: نامفهوم[
بله؛ يعني اين واقعيت را به ما مي‌نماياند كه بازتاب نور در آن‌جا وجود دارد )سراب(؛ امّا آب، نه. ذهن ما در اين‌جا درباره آب اشتباه كرده بود.
]سؤال:[ در مورد كسي كه به بيماري يرقان و زردي مبتلاست و همه چيز را زرد مي‌بيند چطور؟
اتفاقاً مي‌خواستم بعد از مثال تابلو مثال زردي را بزنم. چون مي‌خواستم به سؤالاتتان جواب بدهم ديگر فرصت نشد.
در بيماري يرقان چشم انسان نيز بيمار است؛ مثل اين‌كه انسان عينك سبز بزند. يرقان مثل عينك سبز است. در آن حالت شخص بيمار است و شخص در حال بيماري ممكن است دچار خطاي حواس شود. يرقان چيزي است نظير باقي‌مانده خمير دندان در دهان انسان. البته كسي كه يرقان دارد اين ديوار و اين تابلو را به دو رنگ مي‌بيند، نه يك رنگ. خيال نكنيد كه آن تخته و اين ديوار را به يك اندازه زرد مي‌بيند. ولي، با اين حال، رنگ زرد براي او رنگ غالب است. كسي كه يرقان دارد اين تابلو را سبز نمي‌بيند، بلكه به رنگ زرد )گونه‌اي قهوه‌اي، يا چيزي شبيه آن( مي‌بيند. بسيار خوب، امّا واقع مطلب چيست؟ در اين بيماري، رنگ، يعني يك مقداري امواج زردگونه، در برابر چشم او وجود پيدا مي‌كند. يعني انواري را كه از تخته به هاله زرد رنگ يا به شبكيّه چشم او برخورد مي‌كند زرد مي‌بيند. چشم او در مقابل هر رنگي همان عكس‌العملي را نشان مي‌دهد كه چشم افراد سالم در مقابل رنگ زرد از خود نشان مي‌دهد. علت اين امر عبور كردن امواج از آن هاله زرد رنگ چشم اوست. امّا در اين‌جا نيز اشكال در تفسير است. يعني او اين امواج را برخاسته از خود اين صفحه مي‌داند، در حالي كه اين امواج بدون صافي و بدون هاله عبور نكرده‌اند. امواج از هاله زرد عبور مي‌كند و به او مي‌رسد. بعد از اين‌كه به او خبر داديم كه تو هاله‌اي زرد رنگ در چشمت داري كه اين امواج از آن‌جا عبور مي‌كند و به تو مي‌رسد، متوجه اشتباهش مي‌شود. در هر حال در اين‌جا در كار دستگاه مشاهده اشتباهي پيش نيامده است.
]سؤال، نامفهوم[
ما نگفتيم خود چشم مي‌تواند يا نه. ما مي‌گوييم حواس در كارند. باز اين‌جا دوستان ما را به سراغ يك سلسله بحث‌هايي مي‌برند كه هنوز مطرح نشده است. اصلاً خود اين سبز ديدن چه معني مي‌دهد؟ خيلي معني مي‌دهد. يعني خود اين يك كار تركيبي است؛ يك كار ساده نيست. امّا تركيب با چه؟ با آن‌چه كه در ذهن داريد. امّا اين بحث ديگري است. آن‌چه من مي‌گويم اين است كه شما براي تشخيص اين‌كه آيا واقعاً چشمتان اين تابلو را درست ديده كه سبز است، يا اين تابلو واقعاً مشكي است، ولي شما آن را سبز مي‌بينيد، آيا مي‌توانيد از حس ديگري كمك بگيريد؟ نه! فقط حس بينايي پاسخگوست.
من نخواستم عرض كنم كه در داوري شما نسبت به اين‌كه اين تابلو سبز است چه عوامل ذهني دخالت دارد. بحث من اين است كه در ارزشيابي اين آگاهي به دست آمده از راه چشم، هيچ حس ديگري )يعني شامه، لامسه، ذائقه...( نمي‌تواند به شما كمك كند.
]سؤال، نامفهوم[
اين هم نظير چشم است. در آن‌جا هم وقتي شما دستتان را در آب خيلي سرد ببريد بعد آن را در آب گرم فرو كنيد، نمي‌توانيد بگوييد اين آب چقدر گرم است! در اين حالت آن را ولرم حس مي‌كنيد. واقعاً هم همين‌طور است. يعني واقعاً عصب شما در آن موقع آن چيزي را كه از آب دريافت مي‌كند و آن اثري را كه اين آب داغ مي‌تواند بگذارد، ولرمي است. يعني دست شما قادر به سنجش گرماي آب در شرايط عادي است و شما مي‌توانيد با دستتان گرماي عادي را بهتر بسنجيد. اين سنجش البته »كامل« نيست، بلكه »بهتر« است. ولي حالا دست شما در اثر اين‌كه قبلاً آن را در آب سرد برده‌ايد، نمي‌تواند سنجش ميزان گرما را نشان بدهد؛ ولي اصل گرما را چطور؟ يعني اصل اين‌كه اين آب گرم است چطور؟ پس مي‌تواند يك آگاهي قبلي به شما بدهد. آن‌چه خطاست اين است كه درجه گرمايي كه حستان مي‌دهد درجه‌اي واقعي است. يعني در حس واقعاً درجه گرما همين اندازه است، امّا در آب درجه گرما واقعاً بيشتر است. عيناً مثل اين است كه شما يك منبع حرارتي را كه فاصله‌اي از شما دارد، نبينيد. مثلاً در اتاقي بخاريي را پنهان كنند كه شما آن را نبينيد. وقتي وارد اتاق مي‌شويد حس لامسه شما چه چيز را نشان مي‌دهد؟ اين‌كه اتاق گرمايي 20 درجه دارد. واقعاً هم هوا 20 درجه گرم است نه بيشتر؛ امّا اين‌كه در اين‌جا يك منبعي است كه در مركز آن 100 درجه حرارت توليد مي‌شود و در هوا پخش مي‌شود، محاسبه بعدي شماست. اين در اثر فاصله است. در بخاريي كه زره و پوشش دارد، اگر دست بر زره بگذاريد خيال مي‌كنيد اين بخاري 50 درجه گرما توليد مي‌كند؛ ولي در كوره بخاري 100 تا 120 درجه گرما توليد مي‌شود. اين نيز همان خطاي در تفسير است.
با اجازه دوستان، سؤالات بحث امروز را به جلسه آينده موكول مي‌كنم. فقط حدود نيم ساعت وقت داريم تا به آن بحث وعده داده شده درباره خودسازي بپردازيم.

## جلسه ششم

### اشاره

به دليل تغيير در برنامه‌اي ديگر، ناچار زمان برنامه بحث دوشنبه تغيير پيدا كرده است. ساعت اول را من مي‌آيم و ساعت دوم را آقاي هاشمي. البته اين اشكال امروز پيدا شده؛ لذا برادران و خواهراني كه الان حاضر نيستند، از اين تغيير خبر ندارند و لازم است به آن‌ها اطلاع داده شود. من دقيقاً نمي‌دانم كه آيا حاضران در همه اين كلاس‌ها يكسان هستند يا احياناً متغيرند.
در جلسه قبل گفتيم كه ما از راه مشاهده خارجي و عيني، رابطه شناختي، رابطه آگاهي، رابطه ذهني، برقرار مي‌كنيم و در اين رابطه گاه دچار اشتباه و خطا مي‌شويم. اين مسأله را دنبال كرديم كه ببينيم جاي خطا و اشتباه كجاست. آيا اندام‌هاي حس، خطا و اشتباه كرده‌اند، يا ذهن در تفسير دريافت حسي اشتباه كرده است؟ به اين نتيجه رسيديم كه اشتباه در خود دريافت حسي نيست؛ اشتباه در تفسيري است كه ذهن بر آن دريافت حسي مي‌كند. وقتي جاي اشتباه را فهميديم، طبيعي است كه مي‌توانيم راه پيشگيري از اشتباه را بهتر كشف كنيم.
همچنين گفتيم كه كمك گرفتن از حواس ديگر، يكي از راه‌هاي پي بردن به اين اشتباه است. تكه چوب راستي را مثال زديم كه در آب فرو مي‌بريم و به نظر شكسته مي‌آيد. گفتيم وقتي كه بر سر تا پاي چوب دست بكشيم، لامسه مي‌گويد اين‌جا شكستگي وجود ندارد؛ پس شكستي در خود چوب نيست. بعد مطالعات فيزيكي مي‌كنيم و مي‌فهميم اين شكستگي ناشي از اشعه‌اي است كه از آن برگشت كرده: در اثر عبور از آب، شعاع نور دچار شكستگي شده، نه خود چوب.

### شيوه پي بردن به خطاهاي حسي

پس، كمك گرفتن از حواس ديگر به پي بردن ما به اشتباه و خطاي ذهن در تفسير دريافت‌هاي حسي كمك مي‌كند. اين آغاز تجربه است و ما آن را تجربه مي‌ناميم. اين كار خود نوعي تجربه است. يعني ما اگر نخواهيم روي تعريف تجربه وقت تلف كنيم و تجربه را برحسب اصطلاحات مختلف معني كنيم، و اين واژه را به معني عام كلي‌اش به كار ببريم، مي‌گوييم اين خود تجربه است. يعني من چوب را شكسته ديدم، حال مي‌خواهم دست بكشم ببينم شكسته است يا نه. دارم تجربه مي‌كنم و درستي يا نادرستي اين دريافت و برداشت قبلي‌ام را كه درباره اين چوب در آب فرو رفته داشتم مي‌آزمايم و درستي يا نادرستي آن را تجربه مي‌كنم. چگونه تجربه مي‌كنم؟ بر آن چوب دست مي‌كشم. با دست كشيدن مي‌فهمم كه احساس شكستگي در چوب نادرست است. خود اين تجربه چيست؟ يك مشاهده است مشاهده به معني وسيع‌تر، كه در جلسه قبل گفتيم. به اين ترتيب، آزمودن درستي يا نادرستي يك مشاهده با كمك گرفتن از يك مشاهده ديگر، تجربه نام دارد. البته در جلسه قبل توضيح داديم كه نتيجه اين تجربه اين است كه در بار دوم باز بر يك مشاهده اعتماد مي‌كنيم: مشاهده يك دريافت حسي؛ مشاهده‌اي از راه لامسه. بنابراين، معناي اين عمل )در مثالي كه زديم( اتكا بر دو چيز نيست، بلكه اتكا بر آن مشاهده دوم است.
امروز مي‌خواهيم بگوييم در مسايل حسي و در تفسير دريافت‌هاي حسي )كه آن را ادراكات حسي مي‌گويند( ما مي‌توانيم براي جلوگيري از خطا در ذهن از روش تجربي استفاده كنيم. ما كاربرد روش تجربي را در اين زمينه تأييد مي‌كنيم و اين امر خيلي روشن است. پس، در بحث شناخت، ما روي ارزش و كاربرد تجربه حسي )در قلمرو و حد خودش( تكيه داريم؛ منتها، دقت كنيد، يادمان نرود كه آن‌چه در كاربرد تجربه حسي و تجربه عيني براي شناساندن خطا و پي بردن به خطاي ذهن به كار مي‌افتد، حس نيست، بلكه قدرت تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي ذهن است. در واقع اين انديشه ماست كه يك دريافت حسي نو را به يك دريافت حسي قبلي، كهنه، پيشين، ربط مي‌دهد و جمع‌بندي مي‌كند و مي‌گويد من قبلاً خطا كردم. بعد هم همان انديشه تحليل‌گر است كه مي‌رود تا منشأ و جاي خطا را پيدا كند.
در همين مثال دقت كنيد: شما چوب را در آب شكسته ديديد. در ابتدا نيز باور كرديد كه چوب شكسته است. بعد يا تصادفاً دست خود را در آب برديد تا ببينيد كجاي چوب شكسته است، يا شك كرديد و دست خود را در آب برديد و به چوب دست كشيديد و دريافتيد چوب شكسته نيست. انديشه شما، دريافت حسي دوم را در كنار دريافت حسي اول مي‌گذارد و مي‌گويد آن تفسيري كه ذهن بر آن دريافت حسي كرده بود )يعني اين‌كه شكستگي تصوير در چشم را به خود چوب مستند كرده بود( اشتباه است و اين شكستگيِ تصويرِ آمده به حس، مربوط به چوب نيست. پس مربوط به كجاست؟ پاسخ اين سؤال را ذهن به آساني مي‌تواند پيدا كند. اين آغاز فعاليت ذهن است. انديشه تحليل‌گر در اين مورد بايد مبحث نور، مسأله ديدن و رابطه آن با مبحث نور، رابطه آن با اشعه و با تابيدن شعاع، مبحث بازتاب شعاع از جرم مرئي )جرم ديده شده(، و اين‌كه وقتي اين شعاع از مايعي مثل آب، يا گاه از جرمي شفاف و غير مايع مثل شيشه و امثال آن، عبور مي‌كند دچار شكستگي مي‌شود و اين شكستگي در نقطه‌اي از فضا كه تصوير فضايي چوب در آن‌جا به وجود مي‌آيد صورت مي‌گيرد. ذهن در نهايت نتيجه مي‌گيرد كه اين شكستگي است كه به شبكيه چشم و مركز بينايي منتقل شده است. انديشه تحليل‌گر و ذهن است كه همه اين كارها را مي‌كند، نه حس. حس قادر به انجام هيچ يك از اين كارها نيست. آري، در ادامه اين بررسي‌ها چشم دائماً كمك مي‌كند. چشم اصل كار را انجام نمي‌دهد. اصل كار را ذهن و انديشه تحليل‌گر انجام مي‌دهد. انديشه‌اي كه مي‌تواند تجزيه و تحليل و تركيب و استنتاج و جمع‌بندي داشته باشد. اوست كه اين كارها را انجام مي‌دهد، گرچه ابزارش در اين كار حس است. پس حس در اين‌جا در نقش يك ابزار در خدمت انديشه تحليل‌گر است؛ امّا بار سنگين اين‌گونه شناخت‌ها بر دوش انديشه تحليل‌گر انسان است.
نتيجه بحث فوق اين است كه روش‌هاي صحيح تجربي براي جلوگيري از اشتباه ذهن در تفسير دريافت‌هاي حسي بسي سودمند است و در اين روش‌ها انديشه تحليل‌گر و ذهن با كمك حس فعاليت مي‌كند، ولي نقش اساسي بر دوش انديشه است. حس چون ابزاري در خدمت انديشه و قدرت انسان و ذهن او بر تجزيه، تحليل، تركيب، جمع‌بندي و استنتاج است.

### انديشه تحليل‌گر و بيرون آمدن از شك

نكته‌اي ديگر در رابطه با بازآزمايي درستي يا نادرستي اين استنتاج باقي مي‌ماند. انديشه، تجزيه، تحليل، تركيب، جمع‌بندي و استنتاج مي‌كند، ولي در استنتاج خود شك مي‌كند. ذهن براي اطمينان پيدا كردن به درستي اين استنتاج به تجربه‌هاي گوناگون از ابعاد گوناگون متوسل مي‌شود؛ ولي در هر يك از آن تجربه‌ها باز ذهن تحليل‌گر و خلاق انسان و انديشه خلاق و مبتكر انسان است كه با استفاده از حس راه‌هاي جنبي بازآزمايي نتيجه‌اي را كه انديشه تحليل‌گر در نوبت اول به دست آورده، دنبال مي‌كند. مثال: بشر مي‌ديد كه خورشيد هنگام صبح از يك سوي زمين حركت مي‌كند و بالا مي‌آيد و در طرف ديگر زمين فرو مي‌رود. چشم بشر تغيير جا و موضوع خورشيد را نسبت به خودش در ساعات مختلف روز مي‌ديد. دريافت حسي او اين بود كه وضع و محاذات خورشيد با او و با آن نقطه‌اي كه ناظر در آن زندگي مي‌كند، در ساعات مختلف روز فرق مي‌كند. اين دريافت حسي بود و حس هم در اين‌جا هيچ اشتباه نكرده بود. واقعاً وضع و محاذات خورشيد با من و نقطه زندگي من از صبح تا شام فرق مي‌كند. هيچ ترديدي در اين نيست. حالا هم همين را مي‌گوييم. هيچ خطايي در اين مسأله نبوده است. ذهن و انديشه اين بشر اين دريافت حسي را تفسير كرد و گفت خورشيد در فضا از سمت مشرق به سمت مغرب حركت مي‌كند. اين تفسيري بود كه انديشه و ذهن بشر بر اين دريافت صحيح حسي زد. آيا اين تفسير صحيح است يا غلط؟ در ابتدا به نظر مي‌رسيد كه اين تفسير صحيح است؛ تا اين‌كه به مسأله كسوف و گرفتگي خورشيد برخورد كرد. از سوي ديگر، حركت ماه را هم در فضا ديد. او ديد ماه نيز در فضا، از نظر وضع و محاذات، وضع متغيري با او دارد. يعني ديد كه ماه نيز در ساعات مختلف، در حركت از سمت مشرق به مغرب، وضع و محاذات مختلفي با او و نقطه‌اي كه در آن زندگي مي‌كند دارد و داراي تغيير مكاني است. بنابراين، گفت ماه هم از مشرق به مغرب حركت مي‌كند. امّا با كسوف )گرفتن خورشيد( و خسوف )گرفتن ماه( برخورد كرد.
اين بشر در مطالعات پيشرفته‌اش فكر مي‌كرد افلاكي وجود دارند كه به دور زمين مي‌گردند و خورشيد و ماه هر يك در يكي از اين فلك‌ها ميخكوب شده‌اند و اين فلك‌ها به كمك فلك بزرگ )فلك اطلس، فلك نهم، فلك بي‌ستاره( يك حركت شبانه روزي به دور زمين دارند، ولي در داخل خودشان نيز داراي حركت هستند. تصور آن‌ها اين بود كه همه اين افلاك به دور زمين مي‌گردند. آن‌ها چنين مي‌انديشيدند كه افلاك به سان توپ‌هايي با اندازه‌هاي مختلف هستند كه يكي در درون ديگري جاي دارد: بزرگ‌ترين توپ همان فلك الافلاك )فلك نهم( بود كه هشت فلك ديگر را در خود جاي مي‌داد. حركت فلك‌الافلاك باعث مي‌شد كه اين هشت فلك ديگر نيز حركت كنند. حركت آن‌ها بر حول محور كوچك‌ترين گوي بود كه در مركز قرار داشت: زمين. اين حركت در هر بيست و چهار ساعت يك بار به شكل دايره‌اي كامل تكرار مي‌شد. براساس همين فرضيه خسوف و كسوف نيز پيش‌بيني مي‌شد. در تصور آنان كسوف ناشي از حايل شدن ماه ميان خورشيد و زمين بود. اين تصور امروز نيز مورد قبول است. هنگامي كه در آن حركت داخلي، ماه مقابل خورشيد قرار مي‌گيرد، ما نور خورشيد را كامل نمي‌بينيم و مي‌گوييم خورشيد گرفت و كسوف رخ داد. اين بشر براساس اين مشاهدات و آن نظريه، آمد كسوف را محاسبه و پيش‌بيني كرد. در هزار و سيصد يا هزار و پانصد سال قبل نيز مي‌توانستند كسوف را دقيقاً پيش‌بيني كنند و ميزان دقت اين محاسبه با ميزان دقت امروز اندكي فرق داشت. روي همين محاسبه و فرضيه پيش‌بيني مي‌كرد كه سه سال يا ده سال ديگر، در تهران در فلان روز در فلان ساعت در فلان دقيقه، خورشيد به اين مقدار مي‌گيرد. آن بشر يك بار به چنين تجربه و پيش‌بينيي دست زد و درستي آن را آزمود. مثلاً محاسبه كرد كه سه سال ديگر در تهران، در روز بيست و هشت تير ماه، ساعت چهار و سي و سه دقيقه بعد از ظهر، كسوف رخ مي‌دهد و مقدار يك‌پنجم سطح خورشيد گرفته خواهد شد. سه سال گذشت؛ ديد اين پيش‌بيني درست از آب درآمد. به اين ترتيب، دانستن خودش را با اين پيش‌بيني آزمود؛ تجربه كرد؛ بازآزمايي كرد. تجربه نيز پيش‌بيني او را تأييد كرد و معلوم شد كه درست پيش‌بيني كرده است. از درستي اين تجربه و پيش‌بيني خواست درستي آن تفسيري را كه بر دريافت حس خودش زده بود )كه خورشيد از مشرق به مغرب حركت مي‌كند و ماه هم از مشرق به سمت مغرب حركت مي‌كند، و اين حركت ناشي از حركت كلي فلك اطلس، يعني آن فلك بي ستاره نهم، به دور زمين است كه در هر شبانه روز يك بار صورت مي‌گيرد( نتيجه بگيرد و به صورت يك تجربه تأييدكننده براي آن تفسير با آن برخورد كند؛ نتيجه‌گيري و استنتاج و تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي و استنتاج انديشه تحليل‌گرش را درست قلمداد كند و بگويد اين دليلي است بر درستي كار ذهن من. پس مطمئن‌تر شد. مطمئن‌تر شد كه مطلب همين‌طور است و زمين ثابت است و خورشيد و ماه در فلكي ميخكوب‌اند؛ اين فلك‌ها روي هم حركت مي‌كنند، و ليكن همه آن‌ها )تا فلك ثوابت، كه فلك هشتم است( در داخل يك فلك بزرگ‌تر بي‌ستاره )فلك نهم يا فلك الافلاك( قرار دارند، و اين فلك الافلاك در هر بيست و چهار ساعت يك بار بر مركز خودش كه زمين است حركت مي‌كند و زمين در نقطه مركزي فلك الافلاك قرار دارد.(20) خواست درست از آب درآمدن آن پيش‌بيني، يعني يك نوع تجربه را، دليل صحت تفسيرش بر اين‌همه دريافت‌هاي حسي قرار بدهد. ولي آيا واقعاً درست بود؟ درست نبود. باز هم اشتباه مي‌كرد. امّا چه چيز اشتباه مي‌كرد؟ حس؟ نه؛ ذهن! انديشه تحليل‌گر او اشتباه مي‌كرد. چگونه به اين اشتباه پي برد؟ جلو رفت و جلو رفت و جلو رفت؛ تجارب جديدي كه در تاريخ فضاشناسي خوانده‌ايد )تجربه پاندولي و تجربه‌هاي ديگر( باعث شد كه او در درستي تجربه‌اش شك كند. تا آن‌جا جلو رفت كه فهميد اين تفسيري كه بر دريافت حسي‌اش مي‌كرده، از بيخ اشتباه بوده است. آن‌چه در هر شبانه روز يك بار حركت مي‌كند، كل جهان به دور زمين نيست. زمين هر بيست و چهار ساعت يك بار به دور خودش حركت مي‌كند؛ آن‌هم از مغرب به مشرق. حركت زمين از مغرب است به مشرق. پس، جهت حركت از مشرق به مغرب نيست، بلكه از مغرب به مشرق است. آن‌چه حركت مي‌كند، فلك الافلاك و خورشيد و ماه نيست؛ بلكه زمين است. امّا، دقت كنيد كه بر اساس تفسير جديد، آيا تجربه قبلي او، پيش‌بيني و محاسبات قبلي و عملي او، در مورد پيش‌بيني كردن زمان و مكان گرفتن خورشيد و كسوف اشتباه از آب درآمد يا همچنان درست است؟ درست است؛ براي اين‌كه او تجربه كرده بود و واقعاً هم در همان ساعت معين در آن جاي معين خورشيد گرفت. بنابراين، باز مي‌بينيد كه پيش‌بيني و محاسبه درست است؛ فقط آن چيزي كه خطاست جهت محاسبه است. در آن‌جا حركت را از كل جهان به دور زمين مي‌دانست و در اين‌جا حركت را از زمين مي‌داند به دور خودش. نتيجه اين‌كه اين پيش‌بيني كه در فلان ساعت معين، در فلان مكان معين، در فلان روز، ماه ميان زمين و خورشيد حايل مي‌شود، درست بوده است. اين محاسبه درست بوده است. اين استنتاج انديشه تحليل‌گر درست بود و خطا از آب درنيامده است. آن‌چه خطا از آب درآمده، فقط همان تفسير اوليه است؛ و براساس همان تفسير اوليه گوشه‌اي از بيان محاسبه مربوط به كسوف اشتباه بود: همان گوشه‌اي كه مربوط بود به تخيل اين‌كه زمين ثابت است و ماه ميان زمين ثابت و خورشيد متحرك حايل مي‌شود. حالا فهميد كه نه، ماه ميان زمين متحرك و خورشيد ثابت )ثابت در مقايسه با زمين، والاّ خورشيد هم حركت دارد(، حايل شده است.
اين‌ها همه نشان مي‌دهد آن‌چه ما بايد در روش تجربي به كار بيندازيم انديشه تحليل‌گر است. ابزار و كمك‌كار انديشه تحليل‌گر در روش تجربي، حس است. مبادا كسي خيال كند ما در روش حسي و تجربي داريم واقعاً معجزه حس را نشان مي‌دهيم. اين‌طور نيست. ما معجزه كارايي و معجزه ذهن و انديشه تحليل‌گر را نشان مي‌دهيم كه مي‌تواند حس را در استخدام خود درآورد. پس همه توان‌ها مربوط به انديشه تحليل‌گر است. در عين حال، يادمان نرود كه ما در مباحث و در ادراكات حسي، در اين بخش از ادراكاتمان، روي روش تجربي تكيه مي‌كنيم. هيچ‌كس خيال نكند كه روش تجربي و تكيه روي آن مال فرانسيس بيكن(21) است. اين‌طور نيست. خيال نكند كه در طي اين پنج قرن اخير است كه روي روش تجربي تكيه شده. هيچ اين‌جور نيست. همه كساني كه با تاريخ علم و انديشه بشري آشنا هستند، مي‌دانند كه ارسطو روي روش تجربي در بخش‌هاي تجربي تكيه داشته؛ ابن سينا روي روش تجربي در بخش‌هاي مربوط به مشاهدات و مطالعات عيني حسي تكيه داشته و اين امر مخصوص آقاي فرانسيس بيكن نيست. اين خود داستاني جداگانه دارد كه بيكن روي چه چيزهايي تكيه كرده؛ والاّ اساس روش تجربي چيزي است كه در كار ارسطو و امثال ارسطو و در كار بسياري از متفكران جهان وجود داشته است.

### حدود كاربرد روش تجربي

مسأله ديگري كه در اين‌جا بايد عرض كنم اين است كه اثر روش تجربي، در زمينه علوم تجربي است. اگر كسي بخواهد روش تجربي را تعميم دهد و بگويد در دنيا براي جلوگيري از خطاي ذهن يك روش بيشتر وجود ندارد و آن‌هم روش تجربي است، اشتباه كرده است. انديشه تحليل‌گر ما در زمينه‌هاي فكري ديگر نيز به كار مي‌افتد، و حال آن‌كه در آن زمينه‌ها اصلاً حس كارايي ندارد - زمينه‌هايي مثل علوم رياضي. وقتي يك مسأله هندسي را جهت حل كردن به شما مي‌دهند، پس از آن‌كه آن را حل كرديد و به يك نتيجه‌اي رسيديد، اگر شك كنيد كه آيا نتيجه‌اي را كه گرفتيد درست است يا نه، و شك كنيد كه آيا راه حلي را كه براي مسأله رفتيد درست است يا نه، درستي يا نادرستي محاسبات و كار خودتان را چگونه آزمايش مي‌كنيد؟ از طريق حس؟ - حتي مثالي ساده‌تر از اين: كارمند صندوق بانك كه موجودي صندوقش 74350 ريال است و صبح تا عصر در بانك هم پول دريافت كرده و هم پرداخت، پس از پايان كار بايد صورتحساب و دفتر خود را نشان بدهد تا معلوم شود مبلغي كه صبح به عنوان موجودي داشت چگونه گردش كرده است. بايد نتيجه دريافت و پرداخت با هم بخواند و در آخر كار با موجودي فعلي صندوق سازگار باشد. خوب، موجودي صبح صندوق را مي‌نويسد. موجودي فعلي صندوق برابر است با 134250 ريال؛ داد وستدها را هم بايد ببيند. اگر اين‌ها با هم نخواند يعني موجودي صبح، به اضافه دريافت‌ها، منهاي پرداخت‌ها، مساوي نباشند و دو ريال كمتر يا زيادتر شد، بايد چه كند؟ آيا او با تجربه پي مي‌برد كه حسابش درست بوده يا نه؟ با اعاده حسابرسي؟ او بايد دوباره همه چيز را حساب كند و موضع اشتباه را دريابد. فرض كنيد او مي‌فهمد كه مي‌خواسته دو ريال تتمه پول فلان آقا را بپردازد؛ دنبال پول خرد گشته ولي آن آقا گفته نمي‌خواهم، به معطلي‌اش نمي‌ارزد. او براي پي بردن به اين‌كه منشأ اشتباه حساب اين است، بايد در حافظه‌اش بگردد تا چيزي را كه از صبح تا ظهر در حافظه‌اش گم شده بود پيدا بكند و بعد اين دو ريال را بردارد تا حسابش توازن داشته باشد. آيا او اين كار را از روي تجربه حسي كرد يا از روي يك مشت كار ذهني؟ نمي‌توان گفت كه او ارقام را با حس خود مي‌بيند و ماشين حساب را نيز با نگاه مي‌بيند. اين كه تجربه حسي نيست. معلوم است كه چشم انسان هنگام نوشتن نيز كار مي‌كند. اين صرفاً كاري ذهني بود، و نه كاري حسي. يعني در اين‌جا اگر آدم نيرومندي باشد مي‌تواند حتي قلم و مداد را هم به كار نيندازد و در ذهنش حساب كند؛ لذا آدم براي حساب‌هاي سه رقمي - چهار رقمي، قلم و كاغذ به كار نمي‌برد. اين‌كه من صبح صد ريال در جيبم داشتم، 15 ريال ماست خريدم، يك تومان نان خريدم، 24 ريال خيار خريدم و حال 51 ريال باقي مانده، احتياج به ماشين حساب ندارد. فرض كنيد دست به جيب مي‌كنم و متوجه مي‌شوم 48 ريال دارم. از خود مي‌پرسم پس آن 3 ريال چه شد؟ به ياد مي‌آورم كه آن 3 ريال كسري را مداد خريده‌ام. در اين‌جا چه چيز كار مي‌كند: حس يا ذهن؟ ذهن كار مي‌كند. ما در بسياري از محاسبات رياضي پيچيده همين‌طور عمل مي‌كنيم. در علوم رياضي آن‌چه به كار مي‌افتد تا خطاها و اشتباهات را به دست آورد، ذهن است. حتي خود خطا هم مال حس نيست. خطا مستند به ذهن است. خطاكننده، ذهن و انديشه تحليل‌گر است. كشف كننده خطا نيز خود ذهن و انديشه تحليل‌گر است. روش‌ها چه روش‌هايي است: حسي و تجربي، يا رياضي؟ رياضي.
در مسأله اول به حق بيان كرديم و گفتيم كه روش تجربي بي‌شك براي پيش‌گيري از اشتباه در كارهاي ذهن در رابطه با حس مفيد است و بايد مورد استفاده قرار گيرد و بدون شك در روش تجربي انديشه تحليل‌گر از حس استفاده مي‌كند؛ امّا مبادا اين امر انحصارگران فكري و انحصارطلبان فكري را خوشحال كند و آن‌ها بگويند: نگفتيم؟ ما نيز مي‌گوييم فقط و فقط علوم تجربي و روش تجربي است كه به درد شناخت مي‌خورد؛ حال ديديد خود اين آقايان نيز قبول كردند. دقت كنيد كه اين چيز تازه‌اي نيست و ما از اول اين مسأله را قبول داشتيم. اجداد ما هم آن را قبول داشتند اجداد فكريمان را مي‌گويم، نه اجداد خانوادگي را! نياكان فكري ما هم اين مسأله را قبول داشتند. شق‌القمري رخ نداده است. آن‌چه عيب است اين است كه شما اشتباه كرديد. ما مي‌گفتيم روش شناخت منحصر به روش تجربي نيست. قلمرو و ميدان شناخت منحصر به حس و تجربه نيست. روش شناخت و روش پيش‌گيري از اشتباه در شناخت نيز منحصر به روش تجربي نيست. روش‌هاي ذهني ديگري نيز داريم - از قبيل علوم رياضي، كه خود شما آقايان تجربيون هم قبول داريد.
مي‌دانيد كه مدت‌ها در اروپا، در همين دوره جديد، اين مسأله مطرح بود كه اصلاً آن چيزي كه مي‌تواند به ما آگاهي قابل اعتماد بدهد، علوم رياضي و روش‌هاي علوم رياضي، و منطق رياضي است. بنابراين، حتي بشر بايد علوم حسي و تجربي را به علوم رياضي برگرداند و همين كار را نيز كرده است. ما الان حتي بسياري از اشتباهات آزمايشگاهي خود را از طريق تجديد نظر در محاسبات رياضي كشف مي‌كنيم نه با تجربه. چرا؟ براي اين‌كه مسايل علوم تجربي هم براي ما به مسايل علوم رياضي تبديل شده است. به بركت هماهنگي و همكاري علوم رياضي و علوم تجربي بسياري از اشتباهات و لغزش‌هاي مربوط به تجربه را نيز از طريق تجديدنظر در محاسبات رياضي به دست مي‌آوريم.
بنابراين، روش دوم، روش رياضي و روش‌هايي است كه ما از آن در علم هندسه، حساب، جبر، و علوم ديگري كه از اين سه يا از اين دو علم )چون جبر در حقيقت نوعي حساب است( برمي‌خيزد، استفاده مي‌كنيم.

### نقش ذهن تحليل‌گر در ابداع نظريات

خوب، معلوم شد كه روش جلوگيري از اشتباه منحصر به تجربه و روش‌هاي تجربي نيست. حال از اين فراتر مي‌رويم. وقتي قرار است كار و بار اصلي شناخت بر گرده و دوش انديشه تحليل‌گر باشد، در خارج از قلمرو علوم حسي و تجربي و قلمرو علوم رياضي، انديشه تحليل‌گر ميدان و قلمرو شناخت دارد: قلمروهاي علوم تحليلي. از شما مي‌پرسم: تعريف‌ها را، )حتي همين تعريف‌هايي كه در علوم رياضي يا در هندسه داريم( چگونه روز به روز دقيق‌تر مي‌كنيم؟ ما در آن‌جا صرفاً با دقت بيشتر در شيوه‌هاي تحليل چنين مي‌كنيم. ما يك سلسله دريافت‌ها و شناخت‌هاي تحليلي داريم. ذهن ما در خارج از قلمرو دريافت‌هاي حسي و در خارج از قلمرو مسايل مربوط به عدد و اشكال هندسي، دريافت‌هايي دارد. تحليل‌هايي كه آقاي هگل در فلسفه وجودي خودش مي‌كند، نه مسايل رياضي است و نه مسايل حسي. حالا هگل هيچ؛ ماركس. تحليل‌هايي را كه ماركس مبناي مطالعات خودش قرار مي‌دهد و مي‌خواهد از مشاهدات و از چيزهايي كه در تاريخ درباره زندگي انسان گردآوري شده و او مطالعه كرده بود، مكانيسم حركت تكاملي جامعه‌ها را استنتاج كند - اعم از اين‌كه غلط باشد يا صحيح؛ بحث ما فعلاً درباره غلط يا صحيح بودن آن نيست - چه بودند؟ او در اين تحليل‌ها چه مي‌كند و چه چيز را به كار مي‌اندازد؟ انديشه تحليل‌گر را. او مي‌خواهد از آن‌چه محققان تاريخ درباره زندگي بشر در اختيار او نهاده‌اند به يك جمع‌بندي در رابطه با تكامل ابزار توليد برسد. او مي‌خواهد ميان تكامل ابزار توليد و تكامل تمدن و فرهنگ و اقتصاد بشري رابطه برقرار كند و از اين امر يك قانونمندي جديد جامعه‌شناسي عرضه كند. در اين‌جا آن‌چه فعال است چيست؟ ذهن و انديشه تحليل‌گر است. آيا نظريات ماركس قابل آزمايش تجربي است؟ مي‌دانيد كه مسايل جامعه‌شناسي به آساني قابل تجربه نيست. آيا ماركس با روش‌هاي رياضي و تجديد نظر در محاسبات عددي و رقمي، يا حل مسأله شكلي هندسي، به اين نتايج رسيده؟ خير. انديشه تحليل‌گر او روي اين آگاهي‌هاي داده شده به وسيله تاريخ‌نويسان، كه نتايج مشاهدات عيني خود را در تاريخ ضبط كرده و در اختيار تحليل‌گراني چون ماركس نهاده‌اند، متمركز شد. كل آن چيزي كه در تمام وجود ماركس براي پي‌بردن به تئوري خودش كار مي‌كند، )خواه اين تئوري صحيح باشد يا غلط(، و به كار افتاده است تا به اين تئوري جان ببخشد چيست؟ تجربه است؟ محاسبات رياضي است؟ نه! انديشه تحليل‌گر اوست كه در آغاز ميان داده‌ها رابطه‌اي برقرار مي‌كند؛ مي‌بيند ميان مقدمات و نتيجه رابطه قطعي و منطقي وجود ندارد. بعد فرض را عوض مي‌كند و ميان مقدماتي ديگر رابطه برقرار مي‌كند و درمي‌يابد كه در اين‌جا رابطه منطقي وجود دارد.
بنابراين، كاري كه انديشمندان تحليل‌گر جامعه‌شناسي و امثال آن‌ها انجام مي‌دهند، كاري است كه انديشه تحليل‌گر ميان مقدمات و نتايج انجام مي‌دهد. به تعبير ديگر، هر گاه ميان مقدمه‌ها و نتايج رابطه‌اي برقرار شد كه اين رابطه، درستي خودش را در تكرار اين پروسه و جريان فكري و تحليلي نشان داد، مي‌فهميم كه فكر و انديشه تحليل‌گر ما درست عمل كرده است. و هر وقت ديديم كه اين تجزيه و تحليل، دو - سه جا نتيجه مطلوب را نداد، مي‌فهميم كه ذهن ما در كشف اين رابطه خطا رفته؛ لذا به سراغ رابطه فرضي جديد ديگري مي‌رويم و آن‌قدر اين فرضيه‌ها را در رابطه با داده‌ها و نتيجه‌گيري‌ها دنبال مي‌كنيم تا به فرضيه‌اي برسيم كه با مجموع داده‌هاي ما هماهنگي بيشتر يا صد در صد داشته باشد. اين كار انديشه تحليل‌گر در مسايل اجتماعي است؛ والاّ همه كس مي‌داند كه در مسايل جامعه‌شناسي امكان تجربه بسيار ضعيف است - اگر نگوييم كه در بخشي از مسايل اصلاً امكان تجربه وجود ندارد.(22) آيا اين تجربه اجتماعي را كه فئوداليسم در درون خودش يك بورژوازي ضد خود را تربيت مي‌كند تا بعد اين بورژوازي با اين فئوداليسم بجنگد و آن را نابود كند، هيچ كس مي‌تواند در زمان خودش انجام بدهد؟ يا اصلاً نه، يا بسيار به ندرت. تنها كساني كه در جامعه‌اي در مقطع تبديل فئوداليسم به سرمايه‌داري شهري محلي جزئي قرار گرفته‌اند مي‌توانند اين كار را بكنند. اصلاً به دنبال پيدايش كاپيتاليسم و سرمايه‌داري جهاني، ديگر امكان تجربه بورژوازي محلي در رابطه با فئوداليسم از بين رفته است. يعني اگر امروز جامعه‌هايي داشته باشيم كه جامعه‌هاي فئودالي و جامعه‌هاي زمينداري بزرگ باشند، به دليل حضور سرمايه‌داري وابسته، كه در حقيقت دنباله‌رو سرمايه‌داري جهاني و كاپيتاليسم جهاني و دنباله‌رو امپرياليسم خاصي است كه بر اين كاپيتاليسم تكيه دارد، ديگر امكان تجربه پديد آمدن بورژوازي محلي و سرمايه‌داري غير وابسته بر ضد فئوداليسم محلي يا اصلاً وجود ندارد و يا بسيار بسيار ناچيز و اندك است. پس، در بحث‌هايي مثل جامعه‌شناسي، بار اصلي كار بر دوش چيست؟ بر دوش انديشه تحليل‌گر. در آن‌جا روش‌ها بايد روش‌هاي سالم تحليلي باشند؛ روش‌هاي تجربي و روش‌هاي رياضي در آن‌جا كارآيي ندارند.
ماركس مي‌گويد اين روش تحليلي روش ديالكتيك است. ما در جلسه بعد بايد ببينيم ديالكتيك چيست. آيا يك چيز نوبنياد و تازه است، يا قديمي است؟ خود ديالكتيك يعني چه؟ ديالكتيك ماترياليستي به چه معناست؟ در جلسات بعدي به اين مسايل خواهيم پرداخت. حال به سراغ سؤالها برويم.
]سؤال:[ ديدن يك چوب به صورت شكسته، بدون استنتاج و عين ديدن است؛ زيرا حتي يك انسان ديوانه كه قدرت تجزيه و تحليل هم ندارد اگر چوب را در آب ببيند او هم آن را شكسته مي‌يابد. در مرحله شك است كه تجزيه و تحليل به كار مي‌آيد.
اين‌طور نيست كه مي‌فرماييد. براي اين‌كه ذهن همان ديوانه يك تفسير عادي زده است. او اين شكستگي را به چه چيز نسبت داده؟ به چوب. شما بعداً مي‌بينيد، و مطالعات بعدي شما مي‌گويد، اصلاً آن‌چه انسان واقعاً مي‌بيند مستقيماً خود اشيا نيست. يعني الان شما مستقيماً من را نمي‌بينيد؛ شما الان از كانال يك تصوير در شبكيه چشم و از آن‌جا از كانال يك تصوير در فضا، من را مي‌بينيد. منتها شما قبل از مطالعات علمي نمي‌دانستيد يك تصوير در شبكيه چشم شما هست و يك تصوير در فضا ترسيم مي‌شود و من را از مجراي اين دو تصوير )بلكه بيشتر، چندين تصوير؛ حالا حداقل من اين دو تا را مي‌گويم( مي‌بينيد. شما بعد از مطالعات علمي به اين امر پي برديد. بنابراين، مسلماً آن‌چه چشم ديوانه به عنوان شكسته مي‌بيند، خود چوب نيست؛ تصوير چوب است. ذهن ديوانه آمده است اين تصوير را به جِرم چوبي نسبت داده كه در آب است. آن‌چه هم كه بعداً از اشتباه در آمده اين نسبت است؛ والا واقعاً چشم ديوانه تصوير شكسته را دريافت كرده است؛ ولي اين تصوير شكسته در فضا بود. يعني اشعه برخاسته و باز آمده از چوب به دليل عبور از آب يك تصوير شكسته در فضا ترسيم كرده است. پس ذهن ديوانه يك نسبت مي‌دهد و تجزيه و تحليل نمي‌كند، بلكه يك تفسير انجام مي‌دهد؛ يعني نسبت دادن. همان نسبت دادن مي‌شود تفسير.
]سؤال:[ انسان در بعضي مواقع فكر كار خطايي كه مي‌داند اشتباه است مي‌كند، در صورتي كه به مرحله عمل نمي‌رسد، و يك عمل ناخودآگاه بوده. آيا با توجه به آيات قرآن كه فكر عمل خلاف به مثابه انجام دادن آن است، براي رهايي از اين فكرهاي ناخودآگاه چه كار مي‌توان كرد؟
اين مسأله اخلاقي است. اولاً اين‌طور نيست كه اگر شما فكر گناه كرديد و خود گناه را مرتكب نشديد مورد مؤاخذه قرار گيريد. فكر گناه و ميل به گناه، گناه نيست. اصلاً تقوا همين است كه انسان ميل به گناه پيدا بكند و جلوي اين ميل را بگيرد. به اين مي‌گويند تقوا؛ والاّ كسي كه اصلاً ميل به گناه پيدا نمي‌كند، ترمز نمي‌خواهد. ماشيني كه گاز ندارد ترمز مي‌خواهد چه كند؟ وقتي در انسان ميل به گناه و گرايش به گناه هست و ايمان و عشقش به آرمانهاي فراتر از اين خواسته‌هاي مبتذل ترمز او مي‌شود، مي‌گوييم تقوا دارد. پس، ميل به گناه، گناه نيست. ولي براي رهايي از اين افكار انسان بايد به اقيانوس خيرات و نيكي‌ها بزند تا ميل به ناپاكي‌ها از او شست و شو داده شود. خودتان را غرق كار نيك كنيد! در اين حال كارهاي بد از ياد انسان مي‌رود. اين بهترين تقواست. در اين‌جا نيز انسان در برابر ميل و گرايش به گناه، كاري انجام داده؛ اما نه ترمز. كار اثباتي و اشتغال به كارهاي خير. اين يكي از آن تقواهاي مثبت و عالي و سازنده است.
علاج اين‌كه مملكت ما از اين جنگ و دعواي گرايش‌ها خلاص بشود اين است كه هر چه زودتر وارد مرحله سازندگي بشويم. ان شاء الله اميدواريم كه از اين هفت خان رستم تعيين دولت با سرعت عبور كنيم و وارد مرحله سازندگي هم بشويم.
]سؤال:[ عده‌اي از ماديون موضوعات را به دو دسته تحليلي و تركيبي تقسيم مي‌نمايند و مسايلي را تركيبي مي‌گويند كه به هنگام بيان موضوع چيزي اضافه بر خود موضوع نيز دارد؛ مانند »جابر شاگرد امام صادق )ع( بود«. ما جابر را با اين تعريف مي‌شناسيم. و در موضوعات تحليلي بيان مطلب جز تكرار صفات نيست؛ مانند »شخص عزب تنهاست«.(23)
اين از بحث‌هايي است كه من نخواستم وارد آن شوم. من وارد چيزهاي بي‌ربط نمي‌شوم. من از اول بحثم گفتم، چون وقت كم است، در اين بحث سراغ مسايلي مي‌رويم كه بايد بدانيم و مي‌توانيم با بيان روشن آن‌ها را قبول كنيم. با اين بياني كه ما كرديم براي شما جا افتاد كه نقش انديشه تحليل‌گر چيست؛ نحوه انجام تركيب و تحليل را نيز بيان كرديم.
]سؤال:[ چرا انسان در برخي استنتاج‌ها شك مي‌كند و چرا در مورد شكسته ديدن چوب در آب، دريافت و تفسير حاصل از حس لامسه را قبول و در تفسير حاصل از حس بينايي شك مي‌كند؟
خوب، اين پيداست؛ براي اين‌كه گاه نشانه‌اي به دست مي‌آيد كه براي او شك‌آور است. ذهن، خلاق است. ذهن انسان هميشه دنبال شناخت نو است. انسان در هر شناخت نويي ممكن است در آن كهنه شك بكند.
]سؤال:[ آيا قوانيني كه از راه تجربه به دست مي‌آيد قابل اطمينان است؟ مگر نه اين است كه روش تجربي بر پايه استقرا است و استقرا قطعيت ندارد؟ مثلا اگر ما صد تا كلاغ ديديم كه سياه‌اند، نمي‌توانيم حكم كنيم همه كلاغ‌ها سياه هستند. پس استقرا قطعيت ندارد و روش تجربي نيز بر اين مبناست.
اين سؤال بسيار خوبي است. ما البته درباره درصد ارزش هر يك از اين روش‌ها در پايان بحث صحبت خواهيم كرد. بعداً درباره اين‌كه آيا نتايج علوم تجربي قطعي و كلي است يا نسبي است، صحبت خواهيم كرد.
]سؤال:[ انسان براي ترويج اسلام و رضاي خدا كاري را شروع مي‌كند. بعد از شروع يا انجام آن عمل به اشخاص مي‌فهماند كه اين كار را من انجام داده‌ام. فكرش براي خدا بوده و هست؛ آيا باز هم براي خداست يا نه؟
اگر اين فرد مي‌خواهد خود را نشان بدهد و خودنمايي بكند، نه. او با اين گفتنش آمده اخلاص قبلي را خدشه‌دار كرده. و حتي از اين بالاتر، شايد آن موقع هم خيال مي‌كرده آدم مخلصي است، والاّ واقعاً مخلص نبوده. امّا اگر گفتن آن براي تشويق ديگران است، يا به او تهمت بيكاري مي‌زنند و او را آزار مي‌دهند، لذا مجبور به اعلام خدمات خود مي‌شود، )خلاصه براي خودنمايي نيست( عيبي ندارد. امّا اگر مي‌خواهد خودش را به مردم نشان بدهد و خودنمايي كند بد است.

## جلسه هفتم

### خلاصه نتايج قبل

از بحث‌هاي گذشته تا اين‌جا چند نتيجه‌گيري كرديم كه پايه بخش دوم از بحث ما است:
1- فهميديم كه انسان موجودي است داراي ذهن و ذهن او با عالَم عين رابطه‌اي برقرار مي‌كند كه آن را علم و آگاهي و معرفت و شناخت مي‌ناميم. و اين‌كه حتي ذهن اين رابطه را ميان خودش و خودش و تصوراتي كه در ذهن هست برقرار مي‌كند. ذهن، خودش را هم مي‌شناسد؛
2- فهميديم كه بخشي از اين رابطه از طريق و مجراي حواس ظاهري و اندام‌هايي كه در اين رابطه كمك مي‌كنند برقرار مي‌شود؛ حواسي مثل چشم، گوش، بيني، دهان و پوست بدن )لامسه(؛
3- فهميديم كه در اين رابطه حسي دو نوع كار صورت مي‌گيرد:
الف( يك كار فيزيكي؛ يعني تصوير يا اثري كه از عين روي اعصاب و اندام حسي مي‌آيد و از مجراي سلسله و شبكه اعصاب، از مراكز حسي عبور مي‌كند تا به مراكز اصلي در مغز مي‌رسد )مركز ديدن، مركز بينايي، مركز شنوايي(. اين يك عمل فيزيكي است.
ب( يك كاري فوق اين كار فيزيكي: ادراك اين تصوير و اثر حسي و تفسير آن.

### ادراك مادي نيست

آن‌چه امروز به عنوان تكميل و يادآوري در اين خلاصه‌گيري مي‌گويم اين است كه اين ادراك، اين تفسير، اين دريافت تصوير و اثر حسي، واقعيتي است وراي اين رابطه‌هاي فيزيكي كه ما مي‌شناسيم؛ براي اين‌كه از اين طريق انسان چيزهايي را درك مي‌كند و مي‌يابد كه نمي‌توانند از اين مجاري فيزيكي به دست بيايند. شما الان اين‌جا نشسته‌ايد، با چشمتان كه به اندازه 6 - 5 سانتي‌متر مكعب يا 10 سانتي‌متر مكعب است، اين سالن به اين بزرگي را ادراك مي‌كنيد. روشن است كه تصوير فيزيكي كه از اين سالن در چشم شما مي‌افتد خيلي ريز و كوچك است. اين سالن خيلي بزرگ‌تر از خودتان است چه رسد به چشمتان يا آن تصويري كه در چشم به وجود مي‌آيد و از آن‌جا به مغز منتقل مي‌شود. اين تصوير از مغزتان هم بزرگ‌تر است؛ از كل شبكه اعصابتان هم بزرگ‌تر است. شما بزرگي اين سالن و سالن به اين بزرگي را چگونه مي‌فهميد و مي‌يابيد؟ اين جهان و اين آسمان و زمين را كه ميليون‌ها برابر هيكل شما است - چه رسد به چشمتان و مغزتان - چگونه درك مي‌كنيد؟ درك كردن اين حجم بزرگ، )بزرگ‌تر از خود آدم( ديگر نمي‌تواند مربوط به آن تصوير باشد؛ چه تصوري كه در چشم است، چه تصويري كه در فضاست، و چه تصويري كه در سلسله اعصاب مركز بينايي مغز، يا هر جاي ديگري وجود دارد. ما اگر از نظر مادي و فيزيكي تمام مسير اين تصوير را هم دنبال بكنيم و به آخرين جا برسيم، و تمام مسير را با جزئياتش كشف كنيم، به هرحال مي‌دانيم هيچ جاي آن از نظر حجم به ا ندازه سالن و جهان و كره زمين نيست. پس، آن جايي كه انسان اين حجم عظيم را مي‌يابد و مي‌شناسد و مي‌فهمد، وراي اين‌هاست. بنابراين، ادراك حسي يعني فهم و تفسير آن تصوير يا اثر حسي كه مي‌دانيم وراي اين كار فيزيكي است كه روي اندام‌هاي حسي صورت مي‌گيرد.

### ادراكات بديهي و نظري

4- فهميديم كه ما از راه تجزيه و تحليل و تركيب و جمع بنديِ اين آگاهي‌هاي به دست آمده از راه حس و آگاهي‌هاي مشابه ديگر، مي‌توانيم آگاهي‌هاي جديدي به دست آوريم و استنتاج كنيم. آن چيزي كه در اين استنتاج به كار مي‌افتد انديشه ماست. نقش انديشه در ادراك و در برقرار كردن رابطه‌هاي ادراكي و شناختي ميان ذهن و عين را نيز فهميديم. به اين ترتيب از اين خلاصه كردن استفاده مي‌كنم و شما را با دو اصطلاحي كه قبلاً مي‌دانستيد آشنا مي‌كنم: ادراكات بديهي، و ادراكات نظري. بديهي يعني ادراكات اوليه، كه انسان براي به دست آوردن آن مجبور نيست تجزيه و تحليل و تركيب بكند و فكرش را به كار بيندازد، بلكه راحت به دست مي‌آيند. نظري نيز يعني ادراكاتي كه با نظر و دقت و تأمل و تحليل و تركيب و جمع‌بندي و استنتاج به دست مي‌آيد.

### علم حضوري و حصولي

5 - فهميديم كه در اين ادراك و شناخت و آگاهي، گاهي اين تصويرهاي ذهني واسطه و وسيله و طريق آگاه شدن بر عين هستند؛ و گاهي آگاهي‌هايي داريم كه در كسب آن‌ها پاي اين واسطه در ميان نيست؛ يعني تصوير ذهني، واسطه كسب آن آگاهي نيست؛ مثل آگاهيي كه از ذهن خود داريم. شما الان كه دقت بكنيد، مي‌بينيد مشغول انديشيدن هستيد. اين را بدون واسطه و بدون اين‌كه يك تصوير ذهني ميان شما و آن ادراك واسطه بشود درك مي‌كنيد. آن‌جا كه ذهن مي‌تواند چيزي را بدون وساطت يك تصوير ذهني بشناسد و درك كند، مي‌گوييم علم حضوري است. آن‌جا كه ذهن با واسطه و وساطت يك تصوير ذهني چيزي را درك مي‌كند، مي‌گوييم علم حصولي؛ يعني علمي كه از طريق حاصل شدن يك تصوير در ذهن به دست مي‌آيد؛ يا علمي كه حاصل پادرمياني يك تصوير ذهني است - هر دو تعبير درست است.
6- فهميديم كه ذهن ما در اين رابطه شناختي كه برقرار مي‌كند، گاهي درست حركت و عمل مي‌كند و واقعيت را درست درك مي‌كند، و گاهي نيز اشتباه و خطا مي‌كند و مي‌لغزد. ما در هيچ‌يك از اين دو امر ترديد نداريم: هم در درستي و صحت قسمتي از ادراكاتمان، و هم در نادرستي و خطاي قسمتي از ادراكاتمان.
7- مهم اين است كه بدانيم چگونه عمل كنيم تا جلوي اين خطاها گرفته شود. براي اين‌كه بتوانيم جلوي اين خطاها را بگيريم، كوشش كرديم اول بفهميم خطا در كجاست: شناخت لغزشگاه. اين‌ها كارهايي بود كه تا كنون انجام داده‌ايم.

### معناي ديالكتيك

آن‌چه ما از اوّل تا اين‌جا عمل كرديم يك ديالكتيك بود. يعني، در اين جلساتي كه طي اين چند هفته در خدمت شما بوديم و درباره شناخت بحث مي‌كرديم، مشغول ديالكتيك كردن بوديم. ديالكتيك، از نظر اصل كلمه، يعني گفتگوي متقابلِ كاوش‌گرانه روشنگر و بارور. بر همين مبناست كه مي‌گويم ما در اين چند هفته واقعاً ديالكتيك مي‌كرديم. ما در زبان فارسي اصطلاحي داريم كه درست با ديالكتيك منطبق است. ريشه اين اصطلاح عربي است، امّا آنقدر در فارسي به كار رفته كه ديگر براي ما فارسي شده است. اين كلمه »مباحثه« است.
همان‌طور كه مي‌دانيد، مباحثه از ريشه »بحث«، به معني كاوش است. البته ما تعبير »بحث و گفتگو« را به كار مي‌بريم ]و اين دو را مترادف به كار مي‌گيريم [ولي ريشه و معناي اصلي بحث، »كاويدن« است: »فبعث الله غراباً يبحث في الارض«؛ )در داستان هابيل و قابيل((24) خداوند كلاغي را فرستاد كه با پنجه پا، يا نوك خود، زمين را مي‌كاويد تا چيزهايي را كه پنهان است كشف يا آشكار، كند. بحث يعني »كاويدن« و »كاوش كردن« براي آشكار كردن چيزهاي نهاني و پنهان شده. »مباحثه« يعني اين‌كه دو نفر به كمك يك‌ديگر به بحث و كاوش بپردازند: كندوكاو مشترك؛ كندوكاو و كاوش به كمك يكديگر. اين معناي مباحثه است. پس، ديالكتيك همان مباحثه است.

### آداب مباحثه

البته مي‌دانيد، مباحثه بايد واقعاً با روحيه كاوشگرانه توأم باشد. آن چيزي كه الان در ميان ما خيلي معمول است بيشتر روحيه پرخاشگرانه و حرف خود را به كرسي نشاندن است. اصطلاح عربي اين عمل »مجادله« است. مجادله يعني به ستيز با يك‌ديگر پرداختن و جدل كردن. جدل، يعني ستيز. غالب بحث‌هاي مردم مجادله است: اين، يك مطلب را قبول دارد و آن، مطلبي ديگر را؛ مي‌نشينند با هم حرف مي‌زنند، امّا نه اين به حرف آن گوش مي‌دهد، نه آن به حرف اين. هريك منتظر است آخرين حرف از دهان ديگري خارج شود تا حرف خود را شروع كند. وقتي هم يكي مشغول سخن گفتن است، ديگري حرف‌هاي خود را مرتب مي‌كند و در اين انديشه است كه چه پاسخي بدهد. ذهن هيچ كدام متوجه فهميدن حرف ديگري نيست؛ بلكه فقط به مات كردن طرف مقابل مي‌انديشد...
]يكي از حاضران:[ ولي ما مجادله احسن هم داريم.
]دكتر بهشتي:[ اين را بعداً بحث مي‌كنيم. به هرحال اين چيزي كه الان رواج دارد، مجادله بدي است. يعني طرفين اصلاً درصدد كاوش از حق و حقيقت نيستند. نه اين اميد دارد كه از حرف‌هاي طرف مقابل حقي برايش روشن شود، نه آن اميد دارد و حاضر است به اين ديده بنگرد كه حرف‌هاي اين طرف ممكن است در جهت فهميدن حق به او كمكي كند. هر كدام فكر مي‌كنند حق همان است كه خودشان فهميده‌اند؛ فقط با هم كشتي مي‌گيرند تا ببينند كدام‌يك ديگري را زمين مي‌زند. اين مي‌شود مجادله. ولي مباحثه اين‌طور نيست. معناي مباحثه اين است كه من فكر مي‌كنم چيزهايي را فهميده‌ام و براي شما مي‌گويم؛ همچنين فكر مي‌كنم كه شما هم چيزهايي را فهميده‌ايد؛ لذا با دقت به حرف شما گوش مي‌كنم، بدان اميد كه از جمع‌بندي گفته‌هاي خودم و گفته‌هاي شما مطلب كامل‌تر و جامع‌تري به دست آيد. سير مباحثه عبارت است از اثبات: من حرفي دارم و حرفم را ثابت و درست مي‌دانم. آن را براي شما به صورت يك اثبات بيان مي‌كنم. شما اگر حرف من را قبول داشته باشيد آن را تأييد مي‌كنيد و مباحثه پايان مي‌يابد؛ امّا اگر شروع كرديد به حرف زدن، معنايش اين است كه يا تمام حرف من يا بخشي از آن را قبول نداريد؛ بنابراين حرف من را نفي مي‌كنيد يا به صورت كامل، يا به صورت ناقص. امّا اگر مباحثه باشد و نه مجادله، اثبات من و نفي شما بايد به نتيجه سومي برسد كه كمالات حرف من را دارد، كمالات حرف شما را نيز دارد و نسبت به هر دو، كامل‌تر و جامع‌تر است. حتي، به تعبير دقيق‌تر، لازم نيست شما حتماً حرف من را نفي بكنيد؛ بلكه در مقابل آن، نظر خودتان را بيان مي‌كنيد، و قصد هر دوي ما نيز اين است كه با اين گفت و شنود به يك نتيجه‌گيري برسيم كه علي‌القاعده بايد كامل‌تر از حرف من و كامل‌تر از حرف شما باشد. يعني بايد عصاره و شيره دو حرف را به صورت كامل‌تر در بر داشته باشد. اين معناي مباحثه است. از اين رو بايد در هر مباحثه‌اي به جمع‌بندي كامل‌تري رسيد كه عصاره و فشرده نظرات طرفين است. البته معمولاً مباحثه‌ها به اين‌جا خاتمه نمي‌يابد، بلكه پس از اين جمع‌بندي نيز يكي از طرفين همين جمع‌بندي را آغازي براي ادامه بحث قرار مي‌دهد. پس از آن، ديگري دومرتبه مطلب تازه‌اي را مي‌گويد و اين جريان همين‌طور ادامه پيدا مي‌كند. گاه در بحث و گفتگويي يك ساعته يا دو ساعته، مي‌بينيد طرفين چندين بار به جمع‌بندي‌هاي متعدد مي‌رسند و همان را نقطه شروع جديدي براي بحث قرار مي‌دهند. در اين حال طرفين دائماً مشغول ديالكتيك هستند. براي اين مطلب به اين سادگي، در زبان‌هاي فرنگي هم اصطلاحاتي وجود دارد. ما در اين‌جا اصطلاحات آنان را نيز جهت آشنايي ذكر مي‌كنيم و معادل‌هاي فارسي آن‌ها را هم مي‌آوريم.

### معناي تز، آنتي‌تز، سنتز

گفتيم كه در مباحثه، آقاي الف مطلبي را مي‌گويد. اين مطلب مي‌شود تز(25)؛ معادل فارسي آن نيز نهاد است؛ يعني مطلبي را در ميان مي‌نهد. آقاي ب نيز مطلبي در مقابل او بيان مي‌كند: آنتي‌تز(26)، يا برابرنهاد. به دنبال اين دو، خود به خود به سنتز(27)، يا هم‌نهاد، مي‌رسيم.(28) اين هم‌نهاد، به نوبه خود، مي‌شود يك نهاد كه باز برابرنهاد و هم‌نهاد جديدي پيدا مي‌كند. اين هم‌نهاد جديد نيز مي‌تواند در ادامه بحث به نهاد تازه‌اي )نهاد شماره سه( تبديل شود، و...
به‌نظر ما، اگر به جاي اثبات، نفي، و نفي در نفي، كه در بيان ديالكتيك متعارف و معمول شده، تعابير اثبات، اثبات متقابل، و جمع‌بندي دو اثبات را به كار بريم، دقيق‌تر عمل كرده‌ايم و حتي از نظر اصطلاح غربي دقيق‌تر ترجمه كرده‌ايم - گرچه ترجمه تز به نهاد دقيق‌تر است تا ترجمه آن به اثبات. البته اثبات نيز درست است، امّا معادل كاملاً دقيقي نيست؛ همان نهاد دقيق‌تر است: چيزي را كه در ميان مي‌نهند. شما مي‌دانيد كه الان به فرضيه نيز مي‌گوييم تز؛ يعني مطلبي كه در ميان مي‌نهند. و همچنين اگر آنتي‌تز را به نفي معنا كنيم دقيق عمل نكرده‌ايم؛ چون معناي دقيق »آنتي«، نفي نيست، بلكه همان »برابر« است. معناي دقيق »سنتز« نيز هم‌نهاد است؛ چون san و sam دو پيشوندند(29) به معني »هم«. »پاتي«(30) در »سمپاتي«(31) يعني درد و آسيب. »پاتولوژي«(32) يعني آسيب‌شناسي. سمپاتي يعني همدردي. بنابراين، »سنتز« دقيقاً به معني »هم‌نهاد« است؛ يعني آن نهاد اول و نهاد دوم در هم‌نهاد جمع‌بندي مي‌شوند.
خوب، حال به نظر شما آيا ديالكتيك و فهم آن پيچيده و غريبه است يا خيلي ساده و خودماني است؟ تنها چيز غريبه همين سه واژه است. اگر اين سه واژه نبودند بقيه مطالب خودماني بود. ديالكتيك هم آشناست: مباحثه؛ و در هر مباحثه‌اي به طور معمول نهادي هست و برابرنهادي و همنهادي. اگر بخواهيم خيلي مدرن حرف نزنيم مي‌گوييم در هر مباحثه‌اي كسي حرفي مي‌زند؛ ديگري در مقابلش حرفي ديگر مي‌زند، و بعد هم جمع‌بندي مي‌كنند. به تعبير ديگر، نهاد، حرف شخص اول؛ برابرنهاد، حرف طرف مقابل؛ همنهاد نيز جمع‌بندي آن دو است. ملاحظه مي‌كنيد كه مسأله خيلي ساده است. اضافه كنيم كه تعابير اثبات، نفي، و نفي در نفي، كمي تند و تيز جلوه مي‌كند. گويي شخص اول حرفي مي‌زند؛ دومي مي‌گويد نه آقا، اين نيست، بلكه همان است كه من مي‌گويم. در اين حال او حرف اولي را نفي كرده است. پس از آن دومرتبه يا همان شخص اول، يا شخص سومي مي‌گويد آقا، نشد؛ نه آن، نه اين )نفي در نفي(، بلكه چيزي ديگر. البته اين، لباس و چهره واقعي كار ما نيست. چهره واقعي كار ما همان توضيح اول است؛ گرچه اين تعبير هم خيلي بيراه و بيگانه نيست، ولي انصاف اين است كه اين تعبير چندان جالب نيست. تعبير جالب و صحيح، همان بيان اول است كه گفتيم: آقاي الف حرفي مي‌زند؛ آقاي ب مي‌گويد من هم حرفي دارم. پس از آن‌كه هر دو مطالب خود را بيان كردند، مي‌بينند انگار در هر يك از اين دو نظر چيزي نهفته است؛ لذا به يك جمع‌بندي مي‌رسند. اين جمع‌بندي نيز به نوبه خود آغاز بحث و نهاد جديدي خواهد شد.
بنابراين، اگر دقت كرده باشيد، در هر مباحثه و گفتگوي متقابل، و در هر كاوش و تحقيقي، انسان سرگرم ديالكتيك است. ديالكتيك نام يك مكتب خاص نيست؛ ارسطو نيز ديالكتيك دارد. همين‌طور است ديالكتيك رواقيون(33)، ديالكتيك فرانسيس بيكن، ديالكتيك دكارت، ديالكتيك كانت، ديالكتيك هگل، ديالكتيك فويرباخ، ديالكتيك ماركس، ديالكتيكهاي بعد از ماركس... انواع ديالكتيك. بنابراين، ديالكتيك نام يك مكتب خاصي نيست. بله، ماترياليسم ديالكتيك عبارت است از ديالكتيكي كه به ماترياليسم و اصالت ماده معتقد است و غير ماده را نفي مي‌كند. حتي اين هم انواع و اقسامي دارد. همه ماديون دنيا ماترياليسم ديالكتيك داشتند. اين ماترياليسم مخصوص ماديگري فويرباخ و ماركس و امثال اين‌ها نيست. هگل كه يك ديالكتيسين است، و در حقيقت ديالكتيك را به صورت وسيعي در بيان آرا و انديشه‌هاي خود به كار مي‌برد و به عنوان پدر ديالكتيك قرن حاضر شناخته مي‌شود، يك ماترياليسم و ضد خدا نيست. پس، كلمه ديالكتيك هم آنقدرها وحشت ندارد و بيگانه و غريبه نيست. اصولاً ما در فرهنگ خودمان مدت‌هاست اهل ديالكتيك هستيم و نمي‌دانستيم! براي اين‌كه ما طلبه‌ها، بخصوص در حوزه‌ها، به درس و مباحثه عادت داشته‌ايم يعني اصلاً ديالكتيك از ما جدا نمي‌شده! اين هم مال امروز و ديروز نيست.

### معناي روش تجربي و اصول آن

معناي ديالكتيك و واژه‌هاي تز و آنتي‌تز و سنتز و معادل‌هاي فارسي آن‌ها روشن شد. اينك به سراغ بحث اصلي خود برويم. بحث اصلي ما اين است كه بحث ما )يعني كاوش ما( و مباحثه ما )يعني كاوش مشترك ما( بايد از روش‌هاي صحيح پيروي كند. در اين كاوش، در اين كاوش مشترك، در اين تحقيق، در اين حق‌خواهي و حق‌جويي، بايد از روش‌هاي صحيح پيروي كنيم. اما اين روش صحيح چيست؟ اينجاست كه مكتب‌ها با هم خيلي اختلاف نظر دارند. تجربيون مي‌گويند روش صحيح اين است كه ما همواره از تجربه استفاده كنيم. معني كامل روش تجربي اين است:
1- مشاهده؛ يعني ما با به كار انداختن حواسمان واقعيت‌ها را ببينيم.
2- آن‌چه از راه حواس مي‌بينيم و مي‌يابيم مورد تجزيه و تحليل و تركيب و جمع‌بندي قرار بدهيم و از اين مشاهدات چيز تازه‌اي به دست بياوريم و استنتاج كنيم )استنتاج از مشاهده و تفسير مشاهدات(.
3- براي اين‌كه بدانيم تفسير، استنتاج و جمع‌بندي ما درست بوده يا نه، يك بار ديگر نتيجه‌اي را كه گرفته‌ايم بر عالم خارج )عالم عين( منطبق كنيم و تطبيق بدهيم )تطبيق مجدد نتيجه‌ها بر عالم عين(. يعني اين نتيجه را در مورد ديگر عمل كنيم و ببينيم آيا جواب مثبت مي‌دهد يا جواب مثبت نمي‌دهد. به اين كار تجربه مي‌گوييم. ما معمولاً اين كار آخر را تجربه مي‌ناميم و به كل اين كار مي‌گوييم روش تجربي.
پس روش تجربي سه كار اصلي دارد: اوّل، مشاهده دقيق؛ دوم، تفسير اين مشاهده و استنتاج از آن؛ سوم، تطبيق آن تفسير و آن نتيجه گرفته شده بر عالم خارج در موارد تازه. در صورت اخير اگر جواب تطبيق مثبت بود استنتاج ما تأييد مي‌شود، و اگر جواب منفي بود مي‌فهميم كه استنتاج ما درست نبوده، يا حتي شايد مشاهده اوليه‌مان خطا بوده است.

### محدوديت‌هاي روش تجربي

حال مي‌پرسيم ميانه ما با روش تجربي چگونه است؟ آيا ما روش تجربي را رد مي‌كنيم يا مي‌پذيريم؟ ما به عنوان كساني كه آزاد مي‌انديشيم و اين آزادانديشي را با تربيت اسلاميمان به دست آورده‌ايم، روش تجربي را صددرصد توصيه مي‌كنيم و مورد استفاده قرار مي‌دهيم و براي روش تجربي ارزش و اعتبار قائليم؛ ولي:
اولاً، روش شناخت را منحصر به روش تجربي نمي‌دانيم. روش تجربي را براي قلمرو خود تجربه مفيد مي‌دانيم، ولي بخشي از ادراكات هستند كه اصلاً در قلمرو تجربه نيستند، بلكه صرفاً در قلمرو تجزيه و تحليل‌اند. قبلاً گفتيم كه علوم رياضي در قلمرو تجزيه و تحليل است. علوم فلسفي و تجزيه و تحليل‌هاي منطقي و فلسفي عموماً در قلمرو تجزيه و تحليل‌اند. گفتيم كه بسياري از آگاهي‌ها قابل تجربه كردن نيست. شما اگر اين تابلو را سبز مي‌بينيد، براي اثبات اين‌كه اين تابلو در ديد شما سبز است هيچ راهي جز اين‌كه مجدداً حس بينايي را به كار ببريد نداريد. در اين موارد صرفاً دقت در مشاهده كارايي دارد. البته گاهي ممكن است انسان فكر كند كه چون عينك سبز زده، تابلو را سبز مي‌بيند. در اين حال اگر عينكش را بردارد مي‌بيند كه تابلو سبز نيست. اين مي‌شود تجربه. به هر حال، روش تجربي مربوط است به قلمرو تجربه.
ثانياً، اگر ما با تجربه تأييدي براي درستي تفسير و استنتاج از مشاهده خود به دست آورديم، لازم نيست فوراً فكر كنيم كه مطلب قطعي است. ممكن است صد تجربه مثبت هم داشته باشيم ولي باز مطلب قطعي نباشد. قطعيت علوم تجربي معمولاً به صددرصد نمي‌رسد. قطعيت نتيجه‌گيريها از تجربه، معمولاً به صدردصد نمي‌رسد.
پس، اولاً، روش تجربي براي خودش قلمرو و ميدان خاصي دارد كه همه جا نمي‌توانيم آن را به كار ببريم؛ و ثانياً، قطعيت صددرصد ندارد. اين مطلبي است كه عموم كساني كه با متدولوژي و روش‌شناسي سر و كار دارند به آن معتقدند. در علوم رياضي قطعيت گاه به صددرصد مي‌رسد، ولي در علوم تجربي معمولاً چنين قطعيتي وجود ندارد، جز در موارد نادر.
ثالثاً، يك مسأله بسيار مهم بايد در علوم تجربي مورد توجه قرار بگيرد: نتايج علوم تجربي اگر هم قطعي شوند و به قطعيت برسند، لازم نيست كليت و فراگيري جهاني داشته باشند، بلكه در ميدان خودشان احياناً كليت دارند. به عنوان مثال، اگر شما تجاربي فيزيكي را در زمينه حركت جوّ انجام دهيد، از آن قانوني درباره حركت استنتاج مي‌كنيد. هر چه شما اين تجربه را تكرار كنيد باز در همين جوّ زمين تكرار شده است. دليلي وجود ندارد كه اين تجربه در بيرون جو نيز صدق كند و كليت و قطعيت داشته باشد. چه بسا همين مسأله در جاي ديگر نتيجه ديگري بدهد. يعني اگر شما همين تجربه را در كره ماه انجام بدهيد ممكن است نتيجه ديگري بدهد. به اين مسأله مي‌گوييم نسبيّت. اساس فلسفه نسبيت در فيزيك و فلسفه برخاسته از فيزيك همين است؛ گرچه، البته، مطالب فراوان ديگري نيز در اين ميان هست. اساس اين است كه تجاربي كه ما در علوم طبيعي انجام مي‌دهيم )مثلاً در جو زمين(، در همان قلمرو صادق است. البته مثال تجربه در جوّ زمين مربوط به زماني است كه بشر هنوز بر فضا دست پيدا نكرده بود؛ امّا امروز مي‌تواند تجربه‌هايش را در فضا نيز انجام دهد و مشاهده كند كه آيا در آن سوي جو هم اين تجربه درست است يا درست نيست، و آيا آن استنتاج و فرضيه‌اش در بيرون جو هم نتيجه مثبت مي‌دهد يا نمي‌دهد گرچه حتي اگر در بيرون جو هم چنين تجربه‌اي را ترتيب دهد مگر تا كجا مي‌تواند برود؟ بالاخره در محدوده منظومه شمسي خواهد بود؛ چون بشر هنوز از منظومه شمسي بيرون نرفته است. با اين حال، اين هم دليل نمي‌شود كه اگر اين تجربه را در منظومه ديگري از منظومه‌هاي شمسي جهان انجام دهد همين نتيجه را بگيرد. درستي نتيجه تجارب ما همواره به قلمرو آن تجارب محدودند و اگر به قطعيت و كليت برسند آن قطعيت و كليت نسبي است نه مطلق.

### قرآن و مشاهده

با رعايت اين نكته‌ها ما روش تجربي را همواره تأييد مي‌كنيم. قرآن نيز ما را به مشاهده دعوت كرده است. قرآن حتي از ابراهيم پيامبر نكته‌اي جالب نقل مي‌كند. ابراهيم پيامبر در مسأله‌اي اعتقادي از خدا خواست كه اعتقادش را از طريق يك تجربه عيني محكم كند: »و اِذ قالَ اِبراهيمُ رَبِّ اَرِني كَيفَ تُحي‌المَوتي. قالَ اَوَلَم تؤمن، قالَ بلي و لكِن ليَطْمَئِنَّ قَلبي. قالَ فَخُذ اَربَعَةً مِن الطَّيرِ فَصَرهُنَّ اليك ثم اجعَل عَلي كُلّ جَبَلٍ منهنَّ جزئاً ثمَّ ادعهُنَّ يأتينّكَ سَعيا(34)»؛ ابراهيم به خدا گفت خدايا، به من نشان بده كه روز قيامت مرده‌ها را چه جور زنده مي‌كني. چگونه مي‌شود كه انسان دومرتبه هيكل و جسمي پيدا مي‌كند و زنده مي‌شود؟ خدا گفت اي ابراهيم، به معاد و رستاخيز و زنده شدن انسان، به صورت انساني كه داراي كالبد و جان باشد، هنوز ايمان نياورده‌اي؟ ابراهيم گفت ايمان دارم؛ امّا وسوسه‌اي دارم و مي‌خواهم اين وسوسه از دلم برود و قلبم مطمئن بشود. خدا به او گفت تجربه‌اي را انجام دهد: چهار پرنده را بگيرد؛ آن‌ها را بكشد؛ هر تكه‌اي را بر سر كوهي )چهار كوه، يا بيش از چهار كوه( بگذارد و بعد آن‌ها را صدا كند. چون چنين كند مرغان دوان‌دوان پيش او خواهند رفت. اين يك تجربه معجزه‌آساست. معجزه است؛ عادي نيست. به او گفته شد كه با اين تجربه معجزه‌آسا مي‌فهمي كه براي خدا كاري ندارد كه كل اين خلايق را هم زنده كند. يعني ابراهيم خواست اعتقادش را به معاد با يك تجربه از هرگونه وسواس و دغدغه‌اي پاك كند.

### اصول تجربي مورد قبول قرآن

مشاهده در طبيعت و مشاهده در تاريخ، همه در اسلام هست. اين اصولي كه براي روش تجربي در نظر گرفتيد نيز مورد اعتقاد قرآن است:
1) جهان طبيعت و جهان ماده و عالم ماده در حال تغيّر و تبدل و دگرگوني است. اصلاً همه تكيه قرآن روي همين است و مي‌گويد طبيعت دائماً در حال تغيير است. حتي قرآن مثال مي‌زند و به انسان مي‌گويد به اين طبيعت متغير زاينده نگاه كن و ببين چطور يك دانه گندم زير خاك مي‌رود؛ وقتي باران آمد جوانه مي‌زند؛ ساقه مي‌شود، و گندم‌هاي بيشتر مي‌دهد. حتي مي‌گويد اي انسان، عملت را در صحنه زندگي شبيه گندم و خاك حساب كن؛ كار تو نيز در مسير يك چنين تحول و دگرگوني است. قبل از قرآن هم همين‌طور. اين‌ها حرف‌هايي نيست كه بشر امروز فهميده باشد. انسان‌ها از همان اول اين مسايل را مي‌دانستند. يك روستايي وقتي مي‌خواهد تعداد مرغهايش را زياد كند چند تخم‌مرغ پيدا مي‌كند و موقعي كه مرغ كپ مي‌آيد - يعني دچار حالت بيمار گونه‌اي مي‌شود كه حوصله حركت كردن ندارد و فقط مي‌خواهد بنشيند - زير پايش مي‌گذارد. اين بيماري هم درست به اندازه روزهايي كه لازم است اين مرغ‌ها آن تخم‌ها را حرارت بدهند ادامه مي‌يابد. وقتي جوجه‌ها از تخم بيرون مي‌آيند دانه مي‌خورند و رشد مي‌كنند و خود تخم مي‌نهند. فهم اين چيزها مسأله تازه‌اي نيست. تبدّل تخم‌مرغ به مرغ و تبدّل غذاي مرغ به تخم‌مرغ مسأله تازه‌اي نيست.
بنابراين، اين مسأله كه عالم طبيعت دائماً در حركتي زاينده است و از دل يك چيز، چيز ديگر برون مي‌آيد مسأله تازه‌اي نيست. همه انسان‌ها اين مسايل را مي‌ديده‌اند. قرآن نيز همين را براي ما بيان مي‌كند - همين مثالهاي عادي را بيان مي‌كند. پس، اين‌كه عالم طبيعت عالمي است پرتطور، پر حركت، حركتي زاينده كه از دل يك چيز، چيز تازه‌اي به وجود مي‌آيد، مسأله‌اي ساده و پيش پا افتاده است كه قرآن هم آن را براي ما بيان مي‌كند.
2) اين نكته نيز كه بر اين تطوّر و تغيّر قوانين ثابتي حكومت مي‌كند در قرآن بيان شده است. انسان‌ها از اول مي‌دانستند كه وقتي صبح مي‌شود آفتاب از سمت مشرق طلوع مي‌كند؛ شب نيز آفتاب در سوي مغرب غروب مي‌كند؛ همه هم منتظر بودند كه فردا دومرتبه صبح شود و آفتاب طلوع كند. يعني مردم قانون ثابت طلوع و غروب را مي‌ديدند. قرآن باز در داستان ابراهيم به اين قانون ثابت استناد مي‌كند: ابراهيم گفت خداي من كسي است كه خورشيد را از مشرق برمي‌آورد، تو )فرعون( اگر راست مي‌گويي خورشيد را از مغرب برآور! يعني ابراهيم به اين مسأله كه يك قانون ثابتي هست كه تجلي اراده خداوند است، در خداشناسي استناد مي‌كند.
3) جهان طبيعت يك مجموعه يكپارچه هماهنگ است. وحدت دارد: توحيد و وحدت عالم طبيعت. مي‌دانيد كه سراپاي قرآن اشاره به همين است. قرآن بيان اين است كه كل جهان يك مجموعه هماهنگِ به هم پيوسته است. اين‌ها همه قوانيني است كه براي استفاده از علوم تجربي، آن‌هم با روش ديالكتيكي، گفته مي‌شود. اين قوانين خيلي ساده‌اند و چيزي نيست كه ما بخواهيم آن‌ها را نفي كنيم. ملاحظه مي‌كنيد كه روش تجربي، و حتي روش تجربي ديالكتيكي، در زمينه و قلمرو عالم طبيعت و مسايل مادي، براي ما امري است خيلي ساده، روشن، قابل فهم و قابل قبول. آن‌چه ما نفي مي‌كنيم اين است كه كسي فكر كند براي شناخت و آگاهي به طور كلي، در همه زمينه‌ها و قلمروها، يك روش وجود دارد و آن هم روش تجربي ديالكتيكي است. چنين نيست. يك روش نيست؛ بيش از يك روش هست. روش‌هاي متعدد هست كه هر روشي در جاي خود و متناسب با قلمرو خود به كار مي‌رود. ما اين روش‌ها را همچنان دنبال خواهيم كرد.
براي اين‌كه بحث ديالكتيك را در حد مورد نياز شما ساماني داده باشيم، در جلسه آينده درباره ضد و تضاد به صورت مستقل بحث مي‌كنيم. خواهيد ديد كه تضاد هم غولي بي شاخ و دم و معمايي كه نشود آن را فهميد نيست. اين عرايض امروز من بود. حالا رسيديم به سؤالات شما. البته بايد عرض كنم من كلاً ده دقيقه وقت دارم. خوشبختانه نمي‌توانيد من را چندان معطل كنيد؛ چون بعد از اين ده دقيقه آقاي هاشمي مي‌آيند. البته امروز من كار دارم، والا از معطل كردن‌هاي شما استقبال مي‌كنم. ببينيم چقدر از سؤال‌ها به بحث مربوط است و چقدر به خارج بحث.

### پاسخ به پرسش‌ها

]سؤال:[ آيا ما نسبت به اشياء بيرون مي‌توانيم علم حضوري داشته باشيم؟ و آيا درست است كه مي‌گويند خداوند نسبت به ما علم حضوري دارد و ما نسبت به خدا همانند خيالي هستيم؟
]دكتر بهشتي:[ آن بخش سؤال كه خدا به ما علم حضوري دارد درست است. قسمت ديگر اين سؤال هم باشد براي بعد.
]سؤال:[ آنتي‌تز دقيقاً به معناي ضد نهاد است و اين با »برابرنهاد« فرق مي‌كند. ممكن است برابرنهاد، ضد نهاد نباشد؛ پس آنتي‌تز به معني ديالكتيكي نمي‌تواند باشد.
]دكتر بهشتي:[ اين‌طور نيست آقا. آنتي يعني مقابل. ضد هم اگر گفته مي‌شود به اين دليل است كه ضد، مقابل ضد ديگر است؛ والاّ معني اصلي آنتي، مقابل و روبه‌رو است - روبه‌روي تز؛ آن‌چه در برابر او مي‌نهند. البته ما معمولاً آنتي را به معناي مخالف به كار مي‌بريم، كه اشكالي ندارد، امّا اصل كلمه به معني مقابل است.
]سؤال:[ آيا نهاد و برابرنهاد متضادند، يا مي‌شود يكي تكميل‌كننده ديگري باشد و سنتز به وجود آيد؟
]دكتر بهشتي:[ قبلاً توضيح داديم كه رابطه نهاد و برابرنهاد چگونه است.

## جلسه هشتم

### اشاره

در بحث گذشته به اين نتيجه رسيديم كه اصل مسأله ديالكتيك و مسأله تز و آنتي‌تز و سنتز چيزي نيست كه اصولاً با آن‌چه شما مي‌شناسيد و از آن آگاهي داريد بيگانه، يا خيلي تازه باشد. ديالكتيك يعني يك جريان فكري دوطرفه، كاوشگرانه و زاينده، كه با طرح يك نظر )يك تز( شروع مي‌شود، بعد به نفي اين نظر )نفي تز( منتقل مي‌شود و از آن‌جا به نفي اين نفي، كه از آن يك اثبات برمي‌خيزد و اين اثبات جديد برآيند آن اثبات و نفي قبلي است، مي‌انجامد. اين اثبات جديد، كه اثبات دوم است، باز مي‌تواند به دنبال خود نفي دوم و نفيِ نفي دوم و اثبات سوم را همراه داشته باشد. به اين پروسه و جريان فكري گفته مي‌شود ديالكتيك.
گفتيم كه ما براي اين اصطلاح كلمه »مباحثه« را داريم. اين مباحثه مي‌تواند مباحثه‌اي واقعي باشد يا فرضي. يعني يك نفر با خودش اين بحث دوجانبه را به وجود بياورد. در كتاب‌هاي اصول فقه، و همچنين فقه و فلسفه و كتاب‌هاي تحليلي ديگر خودمان، عين اين وضع را مي‌بينيم. در كتاب‌هاي مفصل و تحليلي اين شاخه‌هاي علمي، مي‌بينيم كه نويسنده كتاب رسماً يك ديالكتيك را در متن كتاب آورده است؛ به اين صورت كه مسأله را طرح مي‌كند، مثلاً مي‌گويد حق اين است كه خلأ وجود ندارد؛ بعد مي‌گويد: »ان قيل«، يا »ان‌قلت«، يعني »اگر بگويي« يا »اگر گفته شود« كه چرا خلأ وجود ندارد، »يقال« يا »قلت«، گفته مي‌شود يا مي‌گويم به اين دليل. دومرتبه مي‌گويد »ان قلت« يا »ان قيل«، »قلتُ« يا »يقال«. يعني مي‌بينيد كه نويسنده اصلاً در شكل يك گفت‌وگو و مباحثه فرضي، رسماً يك جريان فكري را كه مرتب با اثبات، نفي، و نفي در نفي، يعني اثبات بعدي، همراه است، دنبال مي‌كند. بنابراين، اين مسأله هيچ تازگي ندارد و چيز تازه‌اي نيست، بلكه ما با آن آشنايي داريم. اين راجع به ديالكتيك.

### بررسي اصول ماترياليسم ديالكتيك

ماترياليست ديالكتيك آمده اين ديالكتيك را با بينش مادي‌گري و نفي واقعيت غير ماده )اعتقاد به اصالت ماده( همراه كرده و اين جريان ذهني را به عين منتقل كرده است. آن‌ها مي‌گويند در خود عالم عين هم جرياني مشابه جريان ذهن وجود دارد. آن چيزي كه ديالكتيك در عالم عين مطرح مي‌كند، عبارت است از اين‌كه چطور يك پديده مادي در درونش بذر از هم پاشيدن خودش و پيدايش پديده مادي جديدي را داراست. بنابراين، يك تز، يك اثبات، يك واقعيت اثباتي، در درونش عوامل و زمينه نفي خودش را دارد. اين درون وقتي به حركت مي‌افتد تا اين واقعيت اول از هم بپاشد )حالت آنتي‌تز(، به دنبالش يك واقعيت اثباتي جديد مي‌آيد )سنتز( كه در حقيقت به شكلي ارزش‌هاي تز و آنتي‌تز را با هم در خودش جمع كرده است. يك هسته زردآلو اين استعداد را در درونش دارد كه اگر در زير خاك برود، آب به او بدهند، حرارت و نور به او برسد، از هم بشكافد و از درونش جوانه درخت زردآلو بيرون بيايد. هسته زردآلو چيست؟ جَماد است. يك دانه هسته زردآلو به خودي خود جماد است. يعني اگر آن را به حال خودش بگذاريد، نه تغذيه مي‌كند و نه رشد مي‌كند، )از ويژگي‌هاي گياهي و نبات، تغذيه و رشد است(. هسته زردآلو يك تز است در شكل جماد. ضد جماد چيست؟ گياه است. در درون هسته زردآلو استعداد گياه شدن هست. اگر او در يك جريان قرار گرفت، يعني رطوبت و گرما و نور كافي به آن رسيد، مي‌شكفد و به جوانه تبديل مي‌شود. آن جوانه گياه است: هم تغذيه مي‌كند و هم رشد مي‌كند. در اين شكفتن، هسته زردآلو تباه مي‌شود؛ از هسته زردآلو ديگر چيزي نمي‌ماند؛ پوسته چوبي‌اش شكفته مي‌شود؛ هسته آن نيز همين‌طور. بنابراين، هسته تباه مي‌شود و از درون آن درخت به وجود مي‌آيد كه گياه است و نفي‌كننده هسته زردآلو و دارنده خصلت گياهي است. اين گياه، خصلت هسته زردآلو و حالت از جمادي رستن و به سوي زردآلو جلو رفتن را با خودش دارد. اين‌ها را به عنوان مثال‌هاي تقريبي براي تز و آنتي‌تز و سنتز، در جريان حركت مادي، مطرح مي‌كنم. يك دانه گندم جامد است؛ اگر آن را همين‌طور بگذاريد، خود را تكثير نمي‌كند؛ رشد نمي‌كند؛ همان است كه هست. ولي اگر آن را در جايي گذاشتيد كه رطوبت و گرما و نور به آن برسد، از هم شكفته مي‌شود؛ جوانه مي‌زند؛ ساقه و گياه مي‌شود؛ بعد اين گياه، خوشه گندم مي‌دهد و آن حالت تكاملي گندم را با افزايشي براي خودش دارد.
پس ماترياليسم ديالكتيك اين جريان تز و آنتي‌تز و سنتز ذهن را به عالم عين و واقعيت عيني منتقل مي‌كند. اين كار اول آن است. كار دومش اين است كه مي‌گويد منشأ پيدايش همه پديده‌هاي جديد در عالم عين نيز همين جريان است. يعني خود اين‌كه در دل گندم استعداد گياه شدن و ساقه شدن وجود دارد، خود اين استعداد انگيزه حركت گندم از حالت جمادي به حالت گياهي است. بنابراين، عالم ماده با داشتن چنين عامل محركي در درون خودش دائماً اين حركت را دارد. اين حركت خلاقيت دارد و تمام خلقت‌ها و آفرينش‌ها هم از اين طريق است. پس ماترياليسم ديالكتيك عبارت است از منتقل كردن اين جريان ديالكتيكي و تطور زاينده ذهني به عالم ماده و عالم عين، و پيدايش تطور زاينده عيني در خط تضاد. در اين‌جا لازم است ببينيم اين تضادي كه ماترياليسم ديالكتيك مطرح مي‌كند چيست.

### بررسي اصل تضاد و تناقض

ما در اصطلاحات ]منطق[ خودمان چند اصطلاح داريم: تقابل، تضاد، تناقص. گاه مي‌گوييم دو چيز با هم متناقض‌اند. گاهي مي‌گوييم دو چيز با هم متضادند. گاه نيز مي‌گوييم دو چيز نسبت به يك‌ديگر متقابل‌اند. اين‌ها را بايد خوب بفهميم. منظور از مقابل يك‌ديگر بودن حتماً تضاد نيست. ممكن است دو چيز مقابل يك‌ديگر باشند، ولي با هم متضاد نباشند. اگر شما دو آيينه را مقابل هم قرار دهيد تا تصويري كه در اين آيينه‌ها مي‌افتد تا بي‌نهايت خود را نشان بدهد، اين دو آيينه مقابل يكديگرند، ولي متضاد يك‌ديگر نيستند. پس لزوماً از تقابل، تضاد فهميده نمي‌شود )فعلاً منظور همين اصطلاح مردمي و عرفي است(.
در تناقض، دو چيز نقيض يكديگرند. معمولاً وقتي مي‌گوييم »نقيض يكديگر«، كه يكي نقض ديگري باشد. ولي گاهي هم ما ضد و نقيض را به يك معني به كار مي‌بريم و مي‌گوييم آن دو چيز عجب با هم ضد و نقيض‌اند! در اصطلاح فلسفي، تناقض به مقابله نفي و اثبات گفته مي‌شود. هستي و نيستي با هم متناقض‌اند. يعني وقتي سلب و ايجاب يا نفي و اثبات است، مي‌گويند تناقض. تناقض حد اعلاي مقابله است. امّا اگر دو هستي در دو طرف مقابل يك‌ديگر بودند، مثل سياهي و سفيدي، تضاد است. ما مي‌گوييم سياهي و سفيدي دو رنگ‌اند؛ امّا دو رنگ كه با هم تضاد دارند. در تقابل، مغايرت از اين هم كمتر است و همين‌قدر كه دو چيز در يك مكان مقابل يك‌ديگر قرار بگيرند مي‌گوييم تقابل دارند. البته در اصطلاح فلسفي، تقابل معناي محدودتري دارد كه تناقض، تضاد، عدم و ملكه، و تضايف چهار قسم آن هستند. حال مي‌پرسيم آيا در هر ديالكتيكي تناقض و تضاد هست؟
اولاً، ديالكتيسين‌هاي معاصر تضاد و تناقض را به يك معنا به كار مي‌برند، نه به دو معنا. منتها توجه داشته باشيد كه تناقض صرفاً در عالم مفاهيم است؛ در عالم خارج تناقض معني ندارد. چرا؟ براي اين‌كه گفتيم تناقض عبارت است از مقابله هستي با نيستي، و شما مي‌دانيد كه در عالم خارج نيستي معنايي ندارد. نمي‌توانيم بگوييم »نيستي« هست. نيستي يك مفهوم ذهني است در مقابل مفهوم هستي. همچنين آب بودن و آب نبودن. احمد آمد؛ احمد نيامد. اين‌ها همه در مفاهيم ذهني‌اند. به اين‌ها مي‌گوييم متناقضان‌اند. جايگاه دو امر متناقض ذهن است. پس تناقض رابطه دو مفهوم است در ذهن. امّا تضاد مي‌تواند ميان دو واقعيت عيني باشد: سفيدي و سياهي دو امر متضادند. ما مي‌توانيم بگوييم اين شي‌ء سياه است و آن ديگري سفيد. سياهي و سفيدي دو واقعيت عيني هستند و هر دو در خارجند. البته، هيچ‌وقت دو واقعيتي كه رابطه تضاد دارند با هم نيستند؛ چون ما مي‌گوييم دو ضد عبارت‌اند از دو واقعيتي كه با هم جمع نمي‌شوند؛ يعني نمي‌شود كه صفحه اين ميز همين الان هم سياه باشد و هم سفيد. ولي اين صفحه ميز مي‌تواند سياه باشد و آن تخته روبرو سفيد باشد. پس مي‌توانيم بگوييم تضاد رابطه و نسبتي است ميان دو واقعيت عيني كه در زمان و مكان معين با يك‌ديگر جمع نشده‌اند و يا زمانشان فرق دارد يا مكانشان. فرق در مكان، مثل اين‌كه صفحه اين ميز سياه است و صفحه اين تخته، سفيد. همين الان )در يك زمان( صفحه اين ميز سياه است و آن تخته، سفيد است؛ ولي مكان اين‌ها با همديگر فرق دارد: سياه سطح ميز است و سفيد، سطح تخته. همين مثال مي‌تواند عكس باشد: مكانشان يكي باشد، زمانشان فرق بكند. الان سطح اين ميز سياه است، ولي بعداً مي‌توانند آن را سفيد كنند. هر دو، صفحه ميز است، امّا زمانش فرق مي‌كند: در اين زمان سياه است، در زمان ديگر سفيد.
بنابراين، تضاد مي‌تواند رابطه ميان دو حالت متوالي بر يك موضوع باشد. سيب، سبز رنگ است؛ رشد مي‌كند و تدريجاً زرد رنگ يا قرمز رنگ مي‌شود. سيب، اول تلخ است؛ رشد مي‌كند، شيرين مي‌شود. يا غوره ترش است؛ رشد مي‌كند و شيرين مي‌شود. ترشي و شيريني دو حالت اثباتي هستند كه در يك شي‌ء به صورت متوالي مي‌تواند وجود داشته باشد: غوره الان ترش است، ولي دو ماه ديگر شيرين است.
آن‌چه در بحث تناقض و تضاد مهم است اين‌ها نيست. مسأله مهم در اين بحث اين است كه ماترياليست ديالكتيك تضاد موجود در اشياء را اين مي‌داند كه، مثلاً، دانه گندم كه الان جماد است، ولي در درونش بالقوه استعداد گياه شدن دارد، با گندم شدنش تضاد دارد. در حالي كه واقعاً چنين نيست؛ زيرا استعداد گياه شدن با گندم شدن تضادي ندارد. درست اين است كه بگوييم ضد حالت جمادي گندم، يعني حالت گياهي، بالقوه در او وجود دارد. پس آن‌چه وجود دارد ضد بالقوه است، نه ضد بالفعل. ضدبالفعل وجود ندارد. گندم، بالفعل جماد است و بالقوه گياه است. بالقوه، يعني اين‌كه اين استعداد، اين توان، اين قوه را در درون خود دارد كه بعداً گياه شود. اين مي‌شود آن ديالكتيك عيني كه ماترياليسم ديالكتيك روي آن تكيه دارد و مي‌گويد كه همين توان و قوه گياه بودن كه در دل گندم است موتور محرك براي اين حركت است. يعني احتياج به محرك ديگري نيست. اين، مسأله تضاد و تناقض در رابطه با اين بينش و جهان‌بيني خاص )ماترياليسم ديالكتيك( است. ملاحظه مي‌كنيد كه در كار ماترياليسم ديالكتيك مسأله‌اي كه مطرح مي‌شود عبارت است از مسأله قوه و فعل.

### سير حركت تاريخ در ماترياليسم ديالكتيك

ماترياليسم ديالكتيك كار ديگري هم انجام مي‌دهد: اولاً، اين جريان را به انسان، به زندگي انسان و به شكل اجتماعي زندگي انسان تعميم مي‌دهد و مي‌گويد شكل زندگي اجتماعي انسان در آغاز شكل اشتراكي اوليه بوده است. البته همه شاخه‌هاي ماترياليسم ديالكتيك اين‌طور نمي‌گويند؛ بلكه يكي از شاخه‌هاي آن چنين تعميمي انجام مي‌دهد. مي‌گويد انسان در آغاز، دسته‌جمعي و به صورت كمون و جامعه اشتراكي اوليه زندگي مي‌كرد. در آن زمان، مالكيت، من و تويي، استثمار، و امثال اين‌ها نبود. بعد اين كمون اوليه در ضمن تبدلات گوناگون تبديل شد به اين‌كه انسان يك جا بنشيند و كشت و زراعت بكند و با زراعت زندگي كند. يعني زندگي انسان از حالت اين سو و آن سو گشتن، به حالت زراعت كردن تبديل شد. البته، براي بسياري از انسان‌ها در اين وسط يك دوره شباني وجود داشته است؛ به اين شكل كه تحول از زندگي عادي به زندگي شباني و از زندگي شباني به زندگي زراعتي صورت گرفت. از زندگي زراعتي نيز خود به خود مسأله برده‌داري برخاست؛ براي اين‌كه وقتي انسان در يك جا ماند و خواست 100 هكتار زمين را آباد كند، دست تنها قادر به اين كار نيست. او براي آباد كردن 100 هكتار زمين به نيروي انساني و براي اين‌كه اين نيروي انساني را ارزان و مفت به دست بياورد به برده‌داري رو مي‌آورد. بنابراين، مسأله برده‌داري از اين‌جا پيدا مي‌شود : اشتراكي اوليه، چوپاني، كشاورزي، برده‌داري. هركدام از اين‌ها يك مقطع است. بعد از برده‌داري توليد بالا رفت و شهر به وجود آمد. پديد آمدن شهر باعث به وجود آمدن داد و ستد بورژوا )شهرنشين( شد. اين شهرنشين بايد كالاهاي خود را با روستايي مبادله مي‌كرد، و از همين‌جا خرده بورژوازي و تجارت ساده به وجود مي‌آمد. اين خرده بورژوازي از دل فئوداليسم )زمينداري بزرگ( و برده‌داري برخاست. بورژوازي براي اين‌كه فئوداليسم را به زانو درآورد، حمايت از بردگان و آزادي آن‌ها را آغاز مي‌كند؛ مبارزه با بردگي شروع مي‌شود؛ بورژوازي رشد مي‌كند؛ حكومت را به دست مي‌گيرد؛ صنعت رشد مي‌كند؛ صنايع بزرگ به وجود مي‌آيند؛ اتحاديه‌هاي بازرگاني به وجود مي‌آيند؛ و در نتيجه، سرمايه بزرگ )به جاي زمين بزرگ در فئوداليسم( بر زندگي انسان حاكم مي‌شود: كاپيتاليسم و سرمايه‌داري. بنابراين، كاپيتاليسم از دل بورژوازي، و بورژوازي از دل فئوداليسم و زمينداري بزرگ متولد شد؛ بعد، اين سرمايه‌داري رشد مي‌كند، مي‌گويد كافي نيست كه من سرمايه‌دار بزرگ باشم، بلكه بايد قدرت‌هاي ارتشي بزرگ را هم در اختيار داشته باشم؛ بايد دولت‌هاي مقتدر هم در اختيار من باشند. بنابراين، رياست و قدرت ارتش را هم در اختيار مي‌گيرد و مي‌شود امپرياليسم و حكومت‌هاي مقتدر بزرگ جهاني. بعد، از درون اين فاصله‌هاي طبقاتي، نارضايتي محرومان مي‌جوشد و مي‌خروشد و حاكميت و متنعمان و مترفان را تهديد مي‌كند، تا آن را از پا دربياورد و ديكتاتوري پرولتاريا، يعني حاكميت خشن محرومان و زحمتكشان جهان، روي كار بيايد. پس، ديكتاتوري پرولتاريا از دل كاپيتاليسم و امپرياليسم برمي‌خيزد. بعد، اين ديكتاتوري پرولتاريا، محيط و عرصه زندگي را به محيط پرخفقاني تبديل مي‌كند؛ مردم تلاش مي‌كنند تا از دل آن يك سوسياليسم آزاد و يك زندگي اشتراكي پيشرفته صنعتي و اقتصادي و اجتماعي و جهاني همراه با آزادي به وجود آورند، و اين مي‌شود سوسياليسم نهايي و آن مدينه فاضله و بهشت ايده‌آل بشر. اين، تخيّل ماترياليسم ديالكتيك است در رابطه با مراحل مختلف زندگي انسان.

### نقد اصالت تاريخ ماترياليسم ديالكتيك

اين تخيل تا چه اندازه صحيح است؟ من فقط جمله كوتاهي مي‌گويم و رد مي‌شوم: از نظر ما اين تخيل، اين طرح، اين كيفيت تبيين جهان، اين تئوري و فرضيه، مورد قبول نيست؛ براي اين‌كه در مورد جامعه بشري مسأله نقش اراده و انتخاب آزاد انسان را ناديده گرفته و او را در يك مكانيسم جبري مطلق قرار داده است. انسان، از نظر ما، جانوري است سازنده آينده و سرنوشت خويش. انسان كه سازنده آينده و سرنوشت خويش است، نمي‌تواند يك موجود ناتوان در دست يك جبر تواناي مادي اجتماعي باشد. لذا اگر بپرسند فردا جامعه انساني چگونه مي‌شود، پاسخ اين است كه خيلي خوب قابل پيش‌بيني نيست؛ بايد ديد انسان‌ها چه مي‌كنند. قرآن، تغييراتي را كه براي انسان پيش مي‌آيد و انسانيت دچار اين تغييرات مي‌شود، ناشي از تغييرات دروني خود ما مي‌داند: »ذلك بانّ الله لم يك مغيراً نعمة انعمها علي قوم حتي يغيروا ما بانفسهم(35)». اگر وضع ما عوض شد، دليلش اين است كه ما خودمان را عوض كرده‌ايم. معلوم مي‌شود نقش انسان آزاد و انتخابگر در ساختن يا نساختن خودش، عامل مؤثري براي ساختن محيط و جامعه اوست. از اين نظر، اگزيستانسياليسم(36) در مقايسه با ماترياليسم ديالكتيك به مراتب قوي‌تر و پيشرفته‌تر مي‌انديشد. جمله معروف سارتر را شنيده‌ايد كه مي‌گويد: »اگر بچه‌اي فلج مادرزاد به دنيا بيايد و قهرمان دو نشود، مي‌گويم تقصير خود اوست«. ممكن است فكر كنيد كه اين فلج مادرزاد چگونه مي‌تواند قهرمان دو بشود. اين جمله در واقع مبالغه شاعرانه‌اي است براي نشان دادن اين‌كه انسان تسليم دترمينيسم(37) و جبر طبيعت، و همچنين تسليم دترمينيسم و جبر جامعه نيست؛ بلكه خود سازنده طبيعت و اجتماع است و البته تعبير شاعرانه خوبي است. اگر دقت زيادي بكنيم مي‌بينيم در اين جمله يك معني عاقلانه هم هست، و آن اين است كه به راستي انسان مي‌تواند آنقدر هوش و ذكاوت و توانهاي نهفته در درونش را به كار بيندازد كه بيماري فلجش را علاج بكند و بعد هم قهرمان دو بشود. چه اشكالي دارد؟ مگر نه اين است كه اينك ما براي انسان‌هاي فلج، پا و چرخ‌هاي مصنوعي درست كرده‌ايم؟ ديگر انسان‌هاي افليج، انسان‌هاي زمينگيري كه نتوانند جايي بروند، نيستند. بنابراين، مسأله اين است كه عامل انتخاب آزاد و سازنده انسان را در جامعه‌شناسي نبايد از نظر دور داشت. اين تعميم مسأله ديالكتيك به جامعه بود كه ما درباره آن نظرات خودمان را گفتيم.

### نقد تعميم اصل تضاد به جهان

علاوه بر اين، ماترياليسم ديالكتيك اصلاً مي‌گويد اين تضاد و خلاقيت تضاد، همه پهنه و صحنه هستي را فرا گرفته است. معتقد است كه كل هستي قلمرو حكومت ماترياليسم ديالكتيك است. يعني بدانيد كه هر چه در جهان پيدا مي‌شود، نتيجه فعاليت مكانيسم عمومي جهاني ماترياليسم ديالكتيك است. به تعبير ديگر، آن‌ها تضاد را به همه جهان تعميم مي‌دهند. ما در برابر اين تعميم، نقد بزرگي داريم.
قبلاً گفتيم كه قوانين طبيعي حاكم بر طبيعت، قوانين ثابتي هستند. قانون‌هاي ثابت نمي‌توانند در دل خودشان نفي خودشان را داشته باشند. تا بوده و هست از اجتماع دو ئيدروژن و يك اكسيژن آب به وجود مي‌آمده است. اين قانون ثابت حاكم بر جهان هستي همچنان پابرجاست. اين‌هم از اين مسأله كه ماترياليسم ديالكتيك مي‌كوشد حاكميت ديالكتيك و تضاد را به كل جهان توسعه بدهد و بگويد در دنيا هيچ چيز نيست كه از قلمرو حكومت ماترياليسم ديالكتيك بيرون باشد؛ در حالي كه ما معتقديم در جهان هستي واقيعتهاي ثابتي وجود دارد - حداقل، قوانين ثابت حاكم بر جهان طبيعت. قانونگذار اين قوانين نيز كه ماترياليست او را قبول ندارد، خداست.
پس اين مسأله كه تضاد ديالكتيكي و مادي بر كل جهان هستي حاكم است، مطلبي است كه چندان مورد قبول ما نيست؛ زيرا اگرچه در مواردي اين‌طور است، ولي در كل جهان چنين نيست.
مسأله سوم اين‌كه ماترياليست خود تضاد را و اين‌كه در درون يك حالت اثباتي، استعداد و توان تبديل شدن به ضد آن حالت وجود دارد، به عنوان موتور محرك جهان ماده قبول داشت، ولي ما اين را قبول نداريم. ما مي‌گوييم يك دانه گندم را در جاي خشك سرد بي‌نوري بگذاريد، ببينيد به گياه تبديل مي‌شود؟ تا عاملي گندم را در مجراي تبدل نياورد، به گياه تبديل نمي‌شود. بنابراين، به طور كلي، آن‌چه در گندم وجود دارد استعداد گياه شدن است. اگر گندم بخواهد واقعاً خودش گياه شود، نيروهاي زيادي لازم دارد و اين نيروها سرانجام به پروردگار عالم منتهي مي‌شود.
اين‌ها مسايل مورد اختلاف ميان ديد ما و ماترياليسم ديالكتيك است؛ والا اين مسأله كه در عالم طبيعت حركت است مورد قبول ما نيز هست. اين مسأله كه در اين حركت، هر مقطعي در درون خود استعداد تبدل به مقطع ديگر را دارد )مثل مقطع گندم به مقطع گياه( مورد قبول ما نيز هست. اين مسأله را كه اين استعداد تا حدودي در حركت كردن اين ماده مؤثر است قبول داريم؛ والا چيزي كه استعداد گياه شدن ندارد هيچ‌وقت گياه نمي‌شود. شما تكه‌اي گچ را در زمين بكاريد؛ آب هم بدهيد؛ نور هم بدهد؛ آيا درخت گچ سبز مي‌شود؟ نه! بنابراين، ما قبول داريم كه اين استعداد بي‌دخالت نيست؛ امّا علت تامه نيست. اين مسأله را نيز كه قانون ديالكتيك بر تبدلات اجتماعي زندگي انسان حاكم است، قبول نداريم. البته اين قانون بي‌تأثير نيست، ولي حاكميت مطلق ندارد؛ براي اين‌كه انسان سازنده آزاد است. اين موجود دوپا گاهي در حركت خودش كارهايي مي‌كند كه به عقل جن هم نمي‌رسد. چنان‌كه تبدل ايران در سه سال قبل، از آن وضع قبلي به وضع امروز، به عقل جن‌هاي آمريكايي هم نرسيد!
ماترياليسم ديالكتيك مسأله‌اي ديگري را هم مطرح مي‌كند كه بايد به آن اشاره كنيم. همه حرف و تكيه ماترياليسم ديالكتيك روي تضاد و درگيري است؛ در حالي كه مسأله درگيري در جهان يك بعد قضيه است، والا هماهنگي و تكميل‌كننده يك‌ديگر بودن، بعد بسيار جالب ديگر قضيه است. زن و مرد ضد هم هستند يا تكميل‌كننده يكديگر؟ از ديد دقيق كه نگاه كنيم درمي‌يابيم زن و مرد نبايد ضد هم باشند، بلكه بايد تكميل‌كننده يك‌ديگر باشند. آيا الكتريسيته مثبت و الكتريسيته منفي ضد هم هستند يا تكميل‌كننده هم؟ پاسخ بستگي به اين دارد كه چه عينكي به چشممان بزنيم. اگر عينك تضاد بزنيم، مي‌گوييم ضد هم هستند، و به قول آن پردازنده پارسي سره(38)، دو آخشيج‌اند. اين دو ضد يك‌ديگر دائماً با هم سر جنگ دارند. اگر عينك تكميل به چشممان بزنيم مي‌گوييم اين‌ها تكميل كننده يكديگرند و وقتي به هم مي‌رسند، برق و نور و گرما و حرارت و حركت به وجود مي‌آورند. بنابراين، آيا الكتريسيته منفي و الكتريسيته مثبت ضد هم هستند يا مكمل يكديگر؟ هر دو صحيح است - تا چه عينكي به چشم بزنيم. اين‌كه ماترياليسم ديالكتيك براي بيان رابطه ميان همه اين پديده‌هاي هستي، تنها چهره و قيافه و آرايش ستيز و تضاد مي‌دهد، مورد قبول ما نيست. ما معتقديم يك تدبير هماهنگ كننده كل هستي وجود دارد و اوست كه چرخ هستي را مي‌چرخاند و مي‌گرداند. زن و مرد مكمل يكديگرند. ما گاهي در هستي نشانه‌هايي از هماهنگي و مكمل يك‌ديگر بودن مي‌بينيم كه بسيار اعجاب‌انگيز است. مثلاً، هماهنگي ساختمان بدن مادر و نياز و ساختمان دهان طفل در ساختمان بدن مادر، از روزي كه به دنيا آمده، غددي پيش‌بيني شده كه مي‌تواند در موقع بارداري مقداري از غذايي را كه مادر مي‌خورد به شير تبديل كند. شير به درد خود مادر نمي‌خورد؛ بلكه به درد نوزادي مي‌خورد كه هنوز به دنيا نيامده است! براي اين شير يك خزانه و محفظه درست شده است: پستان. ساختمان پستان متناسب است با قدرت و جهاز مكندگي نوزاد: در دهانه اين خزانه يك دكمه است با سوراخهاي بسيار ريز كه كودك مي‌تواند آن را به راحتي به دهان بگيرد، مك بزند و شير را به خودش جذب كند. چگونه در بدن و ساختمان جسمي گوساله ماده، سيستم توليد شير، همراه با مخزني داراي يك دهانه، متناسب با نياز گوساله و دهان او، )و نيز در ميش با بره و در انسان با نوازد( پيش‌بيني شده است؟ معلوم مي‌شود كه ساختن جهان همه بر اساس تضاد و درگيري نيست. بفرماييد آيا آن موقعي كه نوزاد از مادرش شير مي‌خورد، با او جنگ مي‌كند و ضديت نشان مي‌دهد؟ آيا مادر با او مي‌جنگد و ضديت نشان مي‌دهد؟ آيا براساس جنگ است كه مادر در دل شب، خسته و افتاده، تا صداي فرزندش را مي‌شنود از خواب مي‌پرد و با ملاطفت فرزند را در آغوش مي‌گيرد و شيره جانش را به او مي‌خوراند؟ آيا اين رابطه، رابطه جنگ است يا رابطه تكميل‌كنندگي و هماهنگي در نسبت و در رابطه با يكديگر؟
بنابراين، اين مسأله كه ماترياليسم ديالكتيك مي‌كوشد به تمام اين گوناگوني‌ها چهره تضاد در جنگ و ستيز بدهد و فكر كند كه دنيا و عالم هستي جنگ است و ديگر هيچ، برداشت صحيحي نيست. رابطه بين اين متقابلها، هم مي‌تواند رابطه ساختن، سازندگي، تكميل يك‌ديگر و هماهنگي باشد، و هم رابطه جنگ. اگر خوب دقت كنيد درمي‌يابيد كه تمام آن جنگهايي كه در طبيعت هست، در حقيقت صلحي است در شكل جنگ؛ براي اين‌كه همه مي‌خواهند جهت هموار كردن راه كمال و كمال‌يابي دست به دست يك‌ديگر دهند. خود ماترياليست‌ها هم مي‌گويند اين تضاد همراه با تكامل است.
اين خلاصه و فشرده‌اي بود از اصل ديالكتيك، و اصطلاحات تز و آنتي‌تز و سنتز، منتقل كردن ديالكتيك از ذهن )كه مباحثه بود( به عين )كه تضاد عيني خارجي است( و حركت آميخته با تضاد موجودات مادي در بستر كمال‌يابي مادي. منطق ماترياليسم ديالكتيك نيز اين ديالكتيكِ به عينيتِ خارجي آمده و اين ماترياليسم ديالكتيك از ذهن به عين منتقل شده را مجدداً مبنا و پايه شناخت قرار مي‌دهد. يعني مي‌گويد، اگر مي‌خواهيد جهان طبيعت را درست بشناسيد به ماترياليسم ديالكتيك معتقد و پايبند باشيد؛ اگر بخواهي در غير اين خط جهان را تببين كني، تبيين تو درست نيست. پس، ديالكتيك عبارت بود از مباحثه در ذهن و در رابطه با شناخت. اين ديالكتيك را به عين منتقل كردند و نامش را ديالكتيك خارجي يا ماترياليسم ديالكتيك گذاشتند كه به عقيده ماترياليست‌ها و ديالكتيسين‌ها و پيروان ماترياليسم ديالكتيك عبارت است از يك نوع روش و قانونمندي حاكم بر عالم ماده و عين. گفتيم كه ما اين مطلب را قبول نداريم. انتقادهاي خود را نيز بيان كرديم. اين موضوع مجدداً، به عنوان اين‌كه هر كس بخواهد جهان ماده را بشناسد بايد اصول ماترياليسم ديالكتيك را قبول داشته باشد و جهان را در اين قالب شناسايي كند، به مسأله شناخت تبديل شد: شناخت جهان به كمك اعتقاد به اصول ماترياليسم ديالكتيك كه مربوط به عالم عين خارج و همچنين مربوط به جامعه است. از نظر آنان جامعه‌شناسي ما هنگامي درست است كه بر پايه ماترياليسم ديالكتيك و حاكميت منطق آن بر سوسيولوژي باشد. اين كاري است كه ماترياليسم ديالكتيك مي‌خواهد در بحث شناخت انجام بدهد و ما در اين باره توضيح كافي داديم.
در جلسه آينده كل مسايلي را كه تا اين‌جا گفتيم جمع‌بندي مي‌كنيم و اين كلاس را در اين مقطع به پايان مي‌رسانيم؛ چون من هفته آخر شهريور، به احتمال قوي، نيستم و بنابراين يك جلسه ديگر بيشتر نمي‌توانم بيايم. شما در اين فاصله يادداشت‌هاي قبلي خود را مطالعه كنيد و سعي كنيد مطالب را جمع‌بندي كنيد. اگر در جلسه آينده، از برادران و خواهران كساني باشند كه جمع‌بنديشان را آماده كرده باشند، اول به يك برادر و يك خواهر فرصت مي‌دهم كه جمع‌بنديشان را بخوانند، و بعد خود من با كمك شما جمع‌بندي نهايي را انجام مي‌دهم كه ببينيم در بحث شناخت بايد از چه اصول كلي پيروي كنيم؛ چه مسايلي براي ما روشن شده و چه مسايلي بايد براي ما، به ياري خداوند، روشن بشود. براي پاسخ به سؤالات نيم ساعت وقت داريم.

### پاسخ به سؤال‌ها

]سؤال:[ لطفاً »تزاهم« را هم معني كنيد و بگوييد آيا تزاحم همان تناقض است؟
]دكتر بهشتي:[ اولاً، به اين نويسنده عزيز مي‌گويم، لطفاً تزاحم را با »ح« جيمي بنويسيد نه با »ه« هوز. اين فقط يك تذكر املايي بود؛ چون »تزاحم« از زحمت است، به معني مزاحم يك‌ديگر بودن. البته اين اصطلاح در فقه و اصول فقه است، ولي در فلسفه معمولاً نيست. تضاد و تناقض نيز در فلسفه و منطق هست.
]سؤال:[ تضاد در كثرت و تضاد در وحدت را تعريف كنيد و بگوييد اسلام براي كداميك از آن‌ها ارزش قائل است.
]دكتر بهشتي:[ تضاد هم همراه با كثرت است و هم همراه با وحدت. تعبير »تضاد در كثرت و تضاد در وحدت« تعبير جالبي نيست. فقط مي‌توانيم بگوييم تضاد بدون وحدت و تضاد با وحدت. يعني، يك وقت است كه دو چيز صرفاً ضد يكديگرند، بدون اين‌كه وحدت آن‌ها را در كل هستي مورد توجه قرار بدهند، )اين‌جا مي‌گويند تضاد بدون وحدت(؛ و يك وقت است كه دو چيز ضد يكديگرند و وحدت آن‌ها را مورد توجه قرار مي‌دهند، )اين‌جا مي‌گويند تضاد همراه با وحدت(. البته آن‌چه در اسلام است تضاد همراه با وحدت است.
]سؤال:[ استعداد چيست؟
]دكتر بهشتي:[ استعداد يعني آمادگي. يعني يك چيزي داراي آمادگي خاص براي شدن و تبديل شدن به چيز ديگر باشد؛ مثل اين‌كه مي‌گوييم در گندم استعداد هست، يعني آمادگي هست كه به گياه يا ساقه تبديل شود.
]سؤال:[ واژه »ديالكتيك توحيدي« را كه جديداً به عنوان نشر انديشه‌هاي شريعتي رواج يافته توضيح دهيد.
]دكتر بهشتي:[ من عرض كردم كه اصلاً ديالكتيك يعني يك روند زاينده فكري. بنابراين، اگر گفته شود مرحوم دكتر شريعتي هم يك ديالكتيك دارد، يعني يك روند زاينده فكري دارد كه بر اساس توحيد است. اين مسأله‌اي نيست. من اين اصطلاحات را بيان كردم كه شما خودتان مجتهد شويد. اين چيزها را بايد خودتان بفهميد.
]سؤال:[ وقتي مسأله جنگ مطرح مي‌شود، فقط زد و خورد منظور نيست؛ بلكه همان كه مثلاً مادر در شير دادن به طفل، عمر و هستي خود را در حقيقت به او مي‌دهد تا او به وجود مي‌آيد و همين‌طور در ديگر موارد. اين را چگونه مي‌دانيد؟
]دكتر بهشتي:[ خيلي خوب، پس چرا مي‌گوييد جنگ؟ بگوييد انسان‌ها متقابلاً عمر و هستي خود را به هم مي‌دهند تا سعادت بيافرينند. چرا مي‌گوييد جنگ؟ - البته اگر منظورتان جنگ به اين معناست اشكالي ندارد.

## فهرست اعلام

ابراهيم، 162 161 160
ابن سينا، 134
احمد كسروي، 179
ارسطو، 156 134 117 67 30
استوارت ميل، 139
افلاطون، 30
جابر، 143
حاج ملاّهادي سبزواري، 56
دكارت، 156 30 29
دكتر شريعتي، 183
رواقيون، 156
زنون كيتسيوني، 156
سارتر، 176
سليمان، 116 114 113 111
شهيد مطهري، 33 31
علي)ع(، 79
فارسي، 157 156 154 153 151 133 83 57
فرانسيس بيكن، 156 134 133
فرعون، 162
فويرباخ، 156
كانت، 156 143 57 50 30
ماركس، 156 140 138 68
ملاصدرا، 34
ملكه سبا، 116 114 113 112 111
نيوتن، 55
هابيل و قابيل، 151
هاشمي، 163 125
هگل، 156 154 138 30

...................( Anotates ).................
1) در همه موارد دكتر بهشتي پرسش‌ها را شخصاً از روي برگه‌ها مي‌خوانند.
2) در واقع پاسخ دكتر بهشتي، علي‌رغم سادگي و مزاح گونگي‌اش، در بردارنده اين نكته است كه جهان خارجي واقعيت )عينيت( دارد و محصول ذهن ما نيست. دكتر بهشتي با چنين پاسخي خواسته‌اند بگويند كه وجود جهان خارج )عين( يك امر بديهي و فطري است و طريق اثبات آن هم چيزي در حد تنبه دادن است. در واقع هيچ برهاني بر عينيت داشتن جهان خارج نمي‌توان اقامه كرد.
3) اشاره دكتر بهشتي به اين سخن فيلسوفانه است كه: ادلّ دليل علي امكان الشي‌ء، وقوعه.
4) ملاك بداهت از پيچيده‌ترين مباحث فلسفي است. فلاسفه اسلامي ملاك بداهت را بساطت مي‌دانند )همان كه دكتر بهشتي با عبارت »احتياج به تجزيه و تحليل ندارند« به آن اشاره مي‌كنند(.
5) منظور دكتر بهشتي اين است كه اين قضيه به نحو موجبه كليه )با سور »هر«( صادق نيست؛ بلكه به نحو موجبه جزئيه صدق مي‌كند: »برخي از امور ذهني در عين اثر مي‌نهند«، و نيز »برخي امور عيني در ذهن اثر مي‌گذارند«.
6) اشاره دكتر بهشتي به قضاياي a priori )ما تقدم، ما قبل تجربي، پيشين( در انديشه كانت است؛ در مقابل قضاياي posteriori a )ما تأخّر، ما بعد تجربي، پسين(.
7) منظومه، حاج ملا هادي سبزواري، بخش منطق )لئالي منتظمة في علم المنطق و الميزان(، غوصٌ في تقسيم العلم الي التّصور و التصديق.
8) Critique of Pure Reason).Kritik der reinen Vernunft مشخصات ترجمه فارسي اين اثر چنين است: سنجش خرد ناب، ايمانوئل كانت، ترجمه دكتر ميرشمس‌ر ط الدين اديب سلطاني، تهران، اميركبير، 1362.
9) از جمله( بنگيريد به: سنجش خرد ناب، درآمد ويراست دوم.
01) Category
11) در اين‌جا دكتر بهشتي سؤالات را از روي برگه‌هايي مي‌خواند.
12) بنگريد به پاورقي شماره 1 صفحه 32.
31) logy
41) metalogy
51) cosmology
16) سؤالات مطروحه را دكتر بهشتي از روي برگه‌ها مي‌خوانند.
17) اشاره دكتر بهشتي به بحث استنتاج »بايد« از »هست« مي‌باشد كه در فلسفه تحت عناوين Fact- value distinction، يا The Problem of fact مورد بحث قرار مي‌گيرد.
بنگريد به: دانش و ارزش، عبدالكريم سروش.
18) مطابق رأي زيست‌شناسان تمام سلول‌هاي مغز انسان هر 14 سال يك بار به كلي عوض مي‌شوند.
91) mutation
20) دكتر بهشتي در اين‌جا به يكي از مهم‌ترين و بحث‌انگيزترين مسايل فلسفه علم اشاره دارند. مسأله به طور خلاصه اين است كه هيچ گاه از صحت يك پيش‌بيني كه براساس يك نظريه صورت مي‌گيرد، نمي‌توان به صحت آن نظريه پي برد. نمونه بارز اين مطلب همين مثال خسوف و كسوف است كه پيش‌بيني آن هم در پرتو تئوري منسوخ بطلميوسي امكان دارد و هم در پرتو تئوري كپلر - كوپرنيكي.
21) فرانسيس بيكن (1626 -1561) فيلسوف انگليسي. بزرگ‌ترين خدمت وي به فلسفه تدوين و استوار ساختن و ترويج روش استقراء در علوم تجربي بود. )دايرة المعارف فارسي، مصاحب(
22) اشاره دكتر بهشتي به يكي از مسايل اساسي در فلسفه علوم اجتماعي است. علوم تجربي ويژگي‌هايي دارند از قبيل تكرارپذيري، دست بردن در علل و معلول‌ها )اصل حضور، غياب و تغييرهاي همزمان در نظريه استوارت ميل(، استقلال از ناظر، كليت، و... اما در علوم اجتماعي اين ويژگي‌ها چندان فراهم نيست. في‌المثل در تاريخ نمي‌توان در حوادث دست برد و آن‌ها را تغيير داد تا معلوم شود كه اگر فلان حادثه به شكل ديگري رخ مي‌داد چه مي‌شد. علاوه بر آن، در تاريخ همواره با قضاياي شخصيه مواجه‌ايم )برخلاف علم تجربي كه از كلي آب و كلي آهن سخن مي‌گوييم - گرچه در علومي مثل كيهان‌شناسي نيز چنين است(. همين‌طور، علوم اجتماعي از پيش‌بيني تأثير مي‌پذيرند. مثلاً اگر گفته شود فلان بانك ممكن است ورشكسته شود، همه حساب‌هاي خود را خالي خواهند كرد و خود همين امر موجب ورشكستگي آن خواهد شد )نفس پيش‌بيني موجب وقوع حادثه مي‌شود(. اين را مقايسه كنيد با پيش‌بيني اين‌كه در فلان ساعت خسوفي رخ مي‌دهد. براي تفصيل اين مطلب بنگريد به: كارل ريموند پوپر، فقر تاريخي‌گري، ترجمه احمد آرام، تهران، خوارزمي.
23) اين پرسش گرچه روشن است، امّا دقيق نيست. اولاً تقسيم قضايا به تحليلي (analytic)و تركيبي (syntetic) كار كانت بود، نه ماديون. ثانياً، اين تقسيم در موضوعات نيست، بلكه در قضاياست. ثالثاً، اين سخن كه در قضاياي )يا به گفته پرسش‌گر: موضوعات( تحليلي بيان مطلب جز تكرار صفات نيست، سخن غلطي است؛ زيرا در »كلاغ سياه است« »سياه« صفت است ولي قضيه تركيبي است نه تحليلي. علت پرهيز دكتر بهشتي در پاسخ دادن به چنين پرسش‌هايي از همين جا روشن مي‌شود: براي افرادي كه هنوز مقدمات لازم را طي نكرده‌اند و با ابتدايي‌ترين مسايل فلسفي )همچون قضاياي تحليلي و تركيبي( آشنا نيستند، بهتر آن است كه بحث شناخت در ساده‌ترين صورتش ارائه شود، و اين همان كاري است كه شهيد بهشتي در اين سلسله بحث‌ها كرده‌اند.
24) سوره مائده (5)، آيه 31.
52) thesis
62) antithesis
72) synthesis
28) معادل‌هاي نهاد، برابرنهاد، و هم‌نهاد، به‌ترتيب براي تز، آنتي تز، و سنتز، معادل‌هاي پيشنهادي مرحوم دكتر حميد عنايت‌اند. بنگريد به: فلسفه هگل، والتر استيس، ترجمه حميد عنايت، تهران، شركت سهامي كتابهاي جيبي، 1347. براي معادل‌هاي ديگر، بنگريد به: فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعي، گردآوري و تدوين ماري بريجانيان، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، تهران، 2 1371 جلد.
29) اگر حرف بعدي پ، ب، و... باشد »سام« تلفظ مي‌شود؛ در غير اين صورت »سان« )دكتر بهشتي(.
03) pathy
13) sympathy
23) Pathology
33) مذهبي فلسفي كه به وسيله زنون كيتسيوني )حدود 336- حدود 264 ق‌م( تأسيس شد. حوزه درسي ايشان در يكي از رواقهاي آتن منعقد مي‌شد. )دايرة المعارف فارسي، مصاحب(.
34) سوره بقره (2)، آيه 260.
35) سوره انفال (8)، آيه 53.
63) Existentialism
73) determinism
38) منظور دكتر بهشتي از »آن پردازنده پارسي سره«، احمد كسروي است. كسروي كه از به كار بردن واژه‌هاي عربي پرهيز داشت، به جاي واژه »ضد«، لفظ »آخشيج« را به كار مي‌برد.